



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

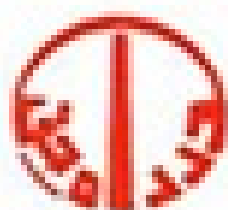
Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



# مقایسه‌ای بین سیستم‌های اقتصادی

جلد سوم

نوشته: حسین مفاهری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی

نویسنده:

حسین مظاهری

ناشر چاپی:

موسسه در راه حق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۶	مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی جلد ۳
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۸	مقدمه
۸	اشاره
۸	۱- قانون ارزش:
۹	۲- قانون ارزش اضافی:
۱۰	۱- بخش اول: قانون ارزش
۱۰	اشاره
۱۱	پیشگفتار
۱۴	قانون عرضه و تقاضا:
۲۱	اعتقاد مارس به انتقادات وارد بر آن
۲۸	قانون عرضه و تقاضا
۳۵	مکتب اسلام
۳۷	تذکری به نسل جوان
۴۰	۲- بخش دوم: قانون ارزش اضافی
۴۰	اشاره
۴۱	قانون ارزش اضافی
۴۱	پیشگفتار
۵۵	گفتار مارکس و انتقادات وارد بر آن
۷۲	یادآوری آنچه گفتیم
۷۸	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: مظاهری، حسین، نویسنده همکار

عنوان و نام پدیدآور: مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی / نوشته ی حسین مظاهری.

مشخصات نشر: قم: موسسه در راه حق، -۱۳

مشخصات ظاهری: ج.۳.

شابک: ۷۵ ریال (ج.۱) ؛ ۵۰ ریال (ج.۳) ؛ ۷۰ ریال (ج.۲)

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد سوم، ۱۳۴.

یادداشت: ج.۱ (چاپ اول: ؟ ۱۳).

یادداشت: ج.۲ (چاپ ؟ : ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اقتصاد تطبیقی

موضوع: اسلام و اقتصاد

شناسه افزوده: موسسه در راه حق

رده بندی کنگره: HB۹۰/م۶ ۷ ۱۳۰۰ ی

رده بندی دیویی: ۳۳۰/۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م. ۸۰-۱۰۱۶۵

ص: ۱

اشاره

مقایسه ای بین سیستمهای اقتصادی

نوشته ی حسین مظاهری

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطاهرين سيما بقيه الله في الارضين و لعنه الله على اعدائهم اجمعين.

در اقتصاد دو قانون مورد گفتگوست که از قوانین اصولی اقتصاد شمرده می شود، و مارکسیستها برای فریب ساده لوحان از این دو قانون سوء استفاده می کنند، و چون این دو قانون فریبندگی خاصی نیز دارد حربه ی مناسبی برای آنان شده است؛ ما در بحثهای گذشته جلوی چنین سوء استفاده هایی را گرفتیم و گفتیم چنین قوانینی مستقل نیستند، و عقیده ی ما آنست که نیاز به بحث مستقل هم ندارند، ولی اینک برای روشن شدن موضوع و تمامیت بحث، این دو قانون را در دو فصل مستقل بطور فشرده مورد بحث قرار می دهیم.

پیش از ورود در بحثها لازم است معنای این دو قانون را روشن سازیم:

### ۱- قانون ارزش:

میان علمای علم اقتصاد مشهور آنست که ارزش اشیاء را «قانون



عرضه و تقاضا» تعیین می کند، اما «ریکاردو» و «آدام اسمیت» ارزش اشیاء را به کمیت کاری که روی آن صورت گرفته می دانند و می گویند سرنوشت ارزش به دست کار است نه قانون عرضه و تقاضا. این مشاجره و اختلاف به تدریج «مبحث قانون ارزش» نام گرفت، و فعلاً در اصطلاح اقتصادی «قانون ارزش» قانونی است که ارزش اشیاء را تعیین می کند؛ مارکیست‌ها می گویند «کار» است، و بسیاری از علمای اقتصاد می گویند «قانون عرضه و تقاضا» است، و به عقیده ی ما چیز دیگری است که انشاء الله بعداً بیان خواهیم کرد.

## ۲- قانون ارزش اضافی:

علمای علم اقتصاد می گویند سود اضافه بر مزد متعلق به کارفرماست، ولی مارکس می گوید سود اضافه بر مزد به کارگر تعلق دارد و گفته اند چنین تفسیری از قانون ارزش اضافی که سود اضافه بر مزد متعلق به کارگر است از ابتکارات مارکس است و کسی قبل از او نگفته است، چنانچه بعد از او نیز جز چپ گرایان کسی نپذیرفته است.

بنابراین معنای «قانون ارزش اضافی» آنست که سود اضافه بر مزد به چه کسی تعلق دارد؟»

مارکس می گوید به کارگر، و چون کارفرما می برد پس ظالم و سارق و استثمارگر است، و این نتیجه گیری از قانون ارزش اضافی مبتنی بر قانون اول قانون ارزش است، بهمین جهت مارکیست‌ها در این ادعا که کارفرما استثمارگر است به هر دو قانون متمسک می شوند. مثلاً مارکس در کتاب «کاپیتالیسم» می گوید تعیین ارزش اشیاء بواسطه ی کار است، و سود اضافه بر مزد اختصاص به کارگر دارد و چون در اقتصاد مبتدل سرمایه داری، سود اضافی را کارفرما می برد، بنابراین آن اقتصاد ظالمانه بوده و کارفرما ظالم و سارق و استثمارگر است. (۱)

ص: ۴

## ۱- بخش اول: قانون ارزش

اشاره

ص: ۵

الف ارزش را می توان به «ارزش مادی» و «ارزش معنوی» تقسیم نمود.

ارزش مادی که موضوع بحث علم اقتصاد است همان تعیین ارزش چیزهای مادی است که مثلا بواسطه ی کاری است که روی آن انجام شده یا به جهت عرضه و تقاضا است و یا جهات دیگری هم دارد.

ولی ارزش معنوی آن نیست که بگویند قیمت آن چقدر است؛ بسیاری چیزها نزد انسانها ارزش فوق العاده یی دارد، حتی مارکسیستها که بکلی معنویت را منکر شده و گمان کرده اند انسان برای شکم و خوروخواب بوجود آمده آنرا می فهمند.

ارزش عقیده و مذهب، ارزشی است که انسانهای راستین همه چیز خود را فدای آن می کنند، و با ندازه گیری مادی مثل پول، کار، عرضه و تقاضا و... نمی شود آنرا سنجید. پیشوای آزادگان حسین علیه السلام می فرماید: «ما الحیوه الآء عقیده و جهاد» (زندگی جز عقیده و پاسداری از آن چیز دیگری نیست). یعنی عقیده و مذهب ارزشی برتر از همه چیز دارد و جان دادن آن برای آن سزاوار است.

در کتاب «تشیع انقلابی» نقل شده که «حجر بن عدی» را با یارانش از کوفه به شام فرستادند، معاویه جلادان خود را فرستاد و پیش از ورود آنان به شام جلوی آنان قبرهایی کردند. و به آنان پیشنهاد کردند که یا از امیر مؤمنان علی علیه السلام بیزاری جویند و یا به مرگ گردن نهند. همه ی آنان مرگ را ترجیح دادند، و «حجر بن عدی» پس از آنکه خلاصی فرزند خود را در خواست کرده بود از آنان خواست که فرزندش را پیش از او عدام کنند! و در پاسخ آنان که از این پیشنهاد او تعجب کرده بودند گفت: می ترسم مرا زیر شمشیر ببیند و ترس از مرگ او را بر آن دارد که از امیر مؤمنان بیزاری جوید!

عامة و خاصه روایتی را بطور متواتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند و حتی مؤلف «عبارات الانوار» این روایت را از پانصد و دو کتاب اهل تسنن ذکر کرده است، و چنانکه از روایات فهمیده می شود پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقید بودند این موضوع را در موارد حساس بگویند، و خلاصه آنکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بارها فرمودند:

«أني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا: كتاب الله و عترتي. لن يفترقا حتى يردا على الحوض».

(من از میان شما می روم و دو چیز با ارزش و گرانبه در میانتان باقی می گذارم که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد، و آن دو «قرآن» و «اهل بیت» من است که تا قیامت از هم جدا نمی شوند).

قرآن کریم که ضامن سعادت انسانهاست نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارزشمند است، عترت پیامبر که موجب اکمال دین است نزد همه ارزش معنوی دارد.

در مدرسه ی علوی دفتر خاطراتی بود که می گفتند یک دانش آموز در آن نوشته است: یکی از روزهای سیاه من روزی بود که از خواب بیدار شدم و آفتاب طلوع کرده بود و من نماز نخوانده بودم!

آری نزد یک مسلمان درستکار، یک نماز، یک روزه، خودداری از

یک گناه، دستگیری از یک مستمند و... ارزشی بیش از دنیا و آنچه در آنست دارد.

اما سجاد علیه السلام در روایتی در تفسیر آیه ی «افلا یرون انا نأتی الارض ننصها من اطرافها» (۱) (آیا نمی بینند که ما می آییم و بر اطراف زمین نقص وارد می سازیم) فرموده اند: منظور مرگ عالم و دانشمند است.

بنابراین معنای آیه چنین می شود که زمین با مرگ عالم سبک قیمت و بی ارزش می شود و به تعبیر قرآن کریم ناقص می گردد.

صفات انسانی و فضائل اخلاقی مثل شجاعت، سخاوت، رأفت، بزرگواری، جوانمردی، عفو، فداکاری و... ارزشمند اسن و از کسی که چنین صفاتی داشته باشد قدردانی می شود و او را با ارزش می دانند.

البته افرادی نظیر مارکس، نیچه، دورکیم، فروید و... همه چیز را به بازی گرفتند و نتوانستند یا نخواستند درک کنند که رأفت، کرامت، جوانمردی و... فوق العاده ارزشمند است، و گفتند آنچه گفتند و انسانیت را به لجن کشیده روی تاریخ را سیاه کردند، و مقام انسان را تا آنجا به تنزل و پستی کشاندند که او را حیوانی شکم پرست و شهوتران و حتی به اعتقاد نیچه «درنده بی که اگر رأفت داشته باشد ضعیف است» قلمداد نمودند! به اعتقاد آنان انسان قوی کسی است که استثمارگر، درنده، عیاش، فریبنده و... باشد!! آری انسان اگر به وادی ضلالت و گمراهی بیفتد به تعبیر قرآن از هر جانوری پستتر و زشتتر است: «انَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمَّ الْبِکْمِ الَّذِینَ لَا یَعْقِلُونَ» (۲) (پستترین جنبندهگان نزد خداوند انسانهای کر و گنگی هستند که خرمندی ندارند) و امثال «نیچه ها» و «فرویدها» مصداق روشن این آیه اند.

از این مقوله که بگذریم باز چیزهایی در این جهان می بینیم که با مقیاس ارزشی مارکس قابل سنجیدن نیست؛ ارزش جمال، آواز، فصاحت کلام، ملاحظت سخن، یک تابلوی مطابق با ذوق، یک منظره ی دل انگیز یک آبشار و... را نمی توان انکار کرد. به تعبیر خواجه حافظ شیرازی برخی برای

ص: ۸

۱- (۱) -سوره انبیاء آیه ی ۴۴

۲- (۲) -سوره ی انفال آیه ی ۲۲

یک زیبایی، یک چشم و ابرو، یک خال حاضرند جهانی را بدهند:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بسیاری از انسانهای با شخصیت کارهای پرمشقتی را با سود کم تحمل می کنند ولی کار آسان پرسودی را که با شخصیتشان سازگار نیست نمی پذیرند، بسیاری از افرادی که برای خدمت به جامعه و یا کسب نام و افتخار، عمری مشقتهای طاقت فرسائی تحمل کردند و با محرومیتهای بسیار ساختند و به دنبال حقیقت یا علم و دانش رفتند و دست از هدف خود برداشتند، و اگر دقت کنیم همه ی سرفرازیها، دانشها، تحولات، علوم و تمدن بشری و...

مرهون زحمات آنانست. بسیاری از آنان می توانستند با کارهای آسان و پرسودتری زندگی کنند و بدون رنج و زحمت به منافع مادی بیشتری دست یابند اما قبول نکردند و ارزشهای معنوی را بر ارزشهای مادی ترجیح دادند.

بسیاری را می توان نام برد که می توانستند کتابهای مورد استفاده ی عموم بنویسند و اضافه بر کسب و جاهت سودها ببرند ولی عمر را صرف کتاب علمی نمودند که سود مادی و شهرت عامیانه نداشت (سفینه البحار مرحوم محدث قمی که می گویند ۲۵ سال عمر صرف آن شده در مقایسه با مفاتیح الجنان او که شاید یکسال هم صرف آن نشده و همچنین عدل الهی آقای مطهری و داستان راستان او از این قبیل است)

بنابراین اگر مارکسیستها می خواهند همه چیز حتی قیام پیامبران را تفسیر مادی کنند، کار نادرستی است و باید بدانیم که ارزشهای معنوی بیش از ارزشهای مادی است.

### **قانون عرضه و تقاضا:**

این قانون از اصول اقتصاد بشمار می رود و از گفتار علمای اقتصاد بخوبی می توان دریافت که آنرا امر غیر اختیاری می دانند و می گویند اگر

کالائی به قدر تقاضا عرضه شود خودبخود تعادل ارزش خود را حفظ می کند، و اگر تقاضا بیش از عرضه باشد کالا ترقی و اگر عرضه بیشتر باشد کالا تنزل قیمت پیدا می کند.

این قانون اگر اراده ی کلیت از آن نشود و در جای خود بکار رود قانون مفید و تمامی است و باید توجه داشت که بسیاری از تنزل و ترقیها به جهت عرضه و تقاضا نیست و انشاء الله بعدا درباره ی آن سخن خواهیم گفت.

بسیار دیده شده که قانون عرضه و تقاضا را بیجا بکار گرفته و درد سر ایجاد کرده اند، در حالیکه این قاعده منشأ ارزش نیست و نمی گوید اصل ارزش اشیاء چگونه است و فقط به ترقی و تنزل ارزش ارتباط دارد. به عبارت دیگر این قانون در جائی به کار می رود که کالائی ارزش داشته و اصل ارزش آن مفروغ عنه باشد ولی نوسان ارزش پیدا کند در این جا می گویند نوسان ارزش آن به جهت عرضه و تقاضاست.

بنابراین این قانون مربوط به نوسان ارزش است نه اصل ارزش؛ باید اصل ارزش محفوظ باشد تا تقاضا باشد، از این جهت باید گفت منشأ تقاضا مفید بودن است، و تا چیزی نباشد معقول نیست تقاضا در آن باشد.

به جهت همین بی توجهی در مورد بکار بردن قانون عرضه و تقاضا در غیر جای خود، می بینیم در برخی موارد مجبور شده اند اموری بدیهی و ضوری را منکر شوند! مثلاً می گویند آب، نسیم، هوا و... ارزش ندارد زیرا کاری روی آنها انجام نشده که از نظر مارکس ارزش داشته باشد و مشمول عرضه و تقاضا هم نیست تا از نظر علمای اقتصاد ارزشی بر ایشان تصوّر شود! در حالیکه آب، نسیم، هوا و... موجب حیات و دارای ارزش فوق العاده است، و در اسلام و نیز نزد عقلا مالیت دارند و قابل خرید و فروشند و غضبشان هم حرام است.

در فقه اسلام آب و زمین موات از جمله ی انفال یعنی اموال دولت

محسوب می شود، و اینکه آب، هوا، اراضی موات و... ارزش دارد یک امر مسلم ضروری است، و لازم نیست هر چیز با ارزش ناشی از کار یا قانون عرضه و تقاضا باشد، بلکه بسیاری از اشیاء پیش از آنکه کاری روی آن انجام شود مثل درختان جنگل ارزشمندند، و بسیاری چیزها پیش از آنکه در معرض عرضه و تقاضا قرار گیرد ارزش دارد، و حتی همانطور که گفته شد باید ابتدا مفید باشد و مالیت داشته باشد تا عرضه و تقاضا بر آن جاری شود.

یک تابلوی نقاشی که ذوق و مهارت نقاش به آن ارزش بخشیده و برخی آن را به قیمت‌های گزاف حاضرند بخرند، آیا کاری روی آن صورت گرفته؟ یا مورد تقاضای عموم واقع شده است؟ شاید ۹۹ درصد مردم اصولاً زیبایی آن را درک نکنند تا مورد تقاضای آنان شود.

بکار گرفتن قانون عرضه و تقاضا در چنین مواردی نتیجه بی جز توجه غلط که خود غلط دیگری است ندارد.

ح ارزش مثل «مالیت» ملکیت» زوجیت» «ریاست» و... امری اعتباری و قراردادی است، یعنی این گونه چیزها ما بازاء در خارج نداریم، و عقلاً برای آنکه چرخ زندگی بچرخد و یا برای منظورهای دیگر باین گونه امور خارجیت داده اند. به عبارت دیگر ارزش یک کتاب مثل خود کتاب نیست که واقعیت و در خارج ما بازاء داشته باشد بلکه خارجیت آن یک امر اعتباری عقلائی قراردادی است.

عبارت مارکس «ارزش مساوی با کار است» اگر اشتباه نکرده باشد قطعاً تسامح در عبارت است، زیرا کار منشأ برای ارزش است نه خود ارزش.

عقلاً برای امر اعتباری «ارزش» مانند مارکس فقط یک منشأ تصوّر نکرده اند، بلکه ارزش علل گوناگونی دارد که به برخی از آنها که در بحث ما دخالت دارد اشاره می کنیم:



۱- کار: بسیار واضح است که کار یکی از علل ارزش است، روی یک قطعه چوب بی ارزش یا کم ارزش، نقاش ماهری منظره بی دل انگیز نقش می کند، همان قطعه چوب بی ارزش میلیونها ارزش پیدا می کند.

۲- قانون عرضه و تقاضا: این قانون که قبلا به آن اشاره کردیم (و بعدا انشاء الله به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت) گاهی ارزش چیزی را بالا می برد؛ قانون عرضه و تقاضا است که گوشت کیلویی ۱۰ تومان را به ۱۰۰ تومان و روغن کیلویی ۲۰ تومان را به ۱۵۰ تومان و سیگار بسته یی ۲۰ ریال را به ۲۰ تومان و... می رساند، بنابراین قانون عرضه و تقاضا نیز از علل ارزش است.

۳- مطلوبیت ذاتی: بسیاری اشیاء خود ارزشمندند و ارزششان به کار یا عرضه و تقاضا ارتباطی ندارد، مثل آب، نسیم، هوا، باران، برف و... و از آنان که می گویند این چیزها ارزش ندارد باید پرسید آیا آب و لجن، و نور و پشه، و نسیم و زباله، باران و خاکروبه، مثل یکدیگرند و هردو بی ارزشند؟!

و نیز اشیائی هست که عقلا ارزش فوق العاده برای آنها قائلند مثل «الماس کوه نور» «الماس دریای نور» و برخی جواهرات دیگر، بناهای باستانی، کاشیهای ظریف، اشیاء عتیقه، تابلوهای زیبا و هنرمندانه و... ارزش این گونه چیزها به جهت کمیت کاری که روی آنها انجام شده نیست زیرا بیست ساعت کار روی یک تابلوی ظریف موجب آن نشده که ارزش آن به یک میلیون تومان برسد، و به جهت عرضه و تقاضا نیز نیست. می گویند ارزش کاشیهای سردرب مسجد خمینی اصفهان (مسجد شاه سابق) به نقش دو طاوس دارد معادل ارزش همه ی مسجد است، آیا شما می توانید متقاضی برای آن پیدا کنید؟

از گفته های علمای اقتصاد نیز می توان دریافت که این گونه اشیاء که پشتوانه ی پول مملکت است مورد قانون عرضه و تقاضا نیست، جواهراتی چون کوه نور، دریای نور و... و به جهت عرضه و تقاضا ترقی و تنزلی در

قیمت پیدا نمی کنند.

۴- چیزهایی که ارزششان به جهت اغراض و دواعی است: مثل دلارها، اسکناسها، دینارها و...

ارزش این گونه چیزها فقط اعتباری و قراردادی است، به جهت کار نیست زیرا مقدار کاری که روی یک اسکناس ده هزار ریالی انجام شده در ریال نیست، و به جهت عرضه و تقاضا هم نیست زیرا در این صورت لازم بود اسکناس پانصد ریالی و هزار ریالی تفاوت قیمت نداشته باشد چون هر دو مورد تقاضاست اگر صحیح باشد که مورد عرضه و تقاضا باشند.

به جهت مطلوبیت ذاتی هم نیست زیرا قطعه کاغذی بیش نیست، و به محض آنکه از دور خارج و اعتبار عقلا- و دولت از آن گرفته شود از قیمت و ارزش می افتد. ارزش اینگونه چیزها برای آنست که پشتوانه ی آنها در دسترس نباشد، مثل ترقی برخی از کالاها که برای حفظ جامعه و استقلال و مصلحت آنست؛ مثلا گرانی گوشت فعلا به جهت عرضه و تقاضا نیست، زیرا در همه جا اگر عرضه بیش از تقاضا نباشد کمتر نیست، بلکه به جهت آنست که تنزل قیمت گوشت موجب رکود دام داری می شود لذا مصلحت کشور اقتضا می کند که گران باشد و عرضه و تقاضا در آن دخالت ندارد.

دمقدمه ی چهارم که لازم است توجه بیشتری به آن داشته باشیم این است که «کار»، «عرضه و تقاضا»، «مفید بودن و مطلوبیت ذاتی»، «اغراض عقلانی» موجب ارزش و گاه به تنهایی علت ارزش و علت ترقی در ارزش می شوند ولی نباید فراموش کرد که ارزشی می تواند ارزش اقتصادی محسوب شود که ارزش کاذب نباشد. اگر چیزی مفید کاذب بود خواه ناخواه ارزشی که از آن سرچشمه می گیرد ارزش کاذب است؛ اگر کاری برای فرد یا جامعه زیانبخش باشد ارزش آن کار ارزش حقیقی نیست و باید آنرا ارزش کاذب نامید.

اگر عرضه و تقاضا، عرضه و تقاضای عقل پسند نباشد، ارزش ناشی

از آن ارزش نما است نه ارزش واقعی. اگر اغراض و اعتبارات بدست نا اهلان بیفتد ارزش ناشی از آنها ارزش نیست، بدبختی و فلاکت و ورشکستگی است، و چون سرابی کاذب است که تشنه آنرا آب می پندارد!

بهمین جهت اسلام برای آنچه مضر به حال جامعه است ارزشی قائل نیست و عرضه و تقاضایی را که خردمندانه نباشد منشأ ارزش نمی داند و اغراض و دواعی و اعتباراتی که برای جامعه زیان آور است امضا نکرده است. از نظر اسلام، شراب، آلات قمار، آلات موسیقی و غنا و... چون برای جامعه زیانبخش است مالیت ندارد، ارزش ندارد، هرچند مردم آنها را مال و مفید بدانند.

اسلام پاداشی برای کار مضرّ قائل نیست. و چنین کاری را علت و منشأ برای ارزش نمی داند، فتنه، توطئه، جاسوسی، ساختن آلات قمار و برخی اشیاء لوکس، ساختن شراب، کار بر روی هرچه برای جامعه زیان آور است از نظر اسلام پاداش ندارد و ارزشی برای آن اعتبار نفرموده است.

اسلام عرضه و تقاضا را موجب ارزش می داند و خرید و فروش چیزی که مالیت ندارد و کاری هم روی آن نشده ولی داعی عقلاء و تقاضای عقلایی در آن هست، جایز می شمارد، یعنی ارزش دارد و می شود بازاء آن پول دارد. و به قول فقهاء «اکل مال به باطل نیست»، ولی اگر تقاضا تقاضای کاذب باشد اسلام بشدّت آن را تقییح کرده و با آن مخالف است؛ تقاضاهای تجمل پرستی را اسلام تبنذیر می داند و قرآن می فرماید: «انّ المبدّرین کانوا اخوان الشّیاطین» (۱) (تبنذیرکنندگان برادران شیاطینند)، تقاضاهای تجمل پرستی نه تنها مورد امضاء اسلام نیست بلکه آنرا کاری شیطانی می داند.

تقاضاهای مربوط به عیاشی را اسلام جایز نشمرده و آنرا موجب هلاکت ملتها می داند: «و اذا اردنا ان نهلك قریه امرنا متر فیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا» (۲) (چون هلاک قومی را اراده می کنیم عیاشان و خوشگذرانان آنجا را و ما می داریم تا به فسق و گناه پردازند و

ص: ۱۴

۱- (۱) -سوره ی اسراء آیه ۲۷

۲- (۲) -سوره ی اسراء آیه ی ۱۶

استحقاق عذاب پیدا کنند آنگاه آنان را نابود می سازیم).

باید توجه داشت که نابودی یک ملت فقط به این نیست که عذابی مانند زلزله و طوفان و سیل بر آنها نازل شود، بلکه برترین عذاب آنست که روح انسانیت از ملتی رخت بر بندد، چرا که وقتی عاطفه، جوانمردی، فداکاری، دیگرگرائی و... در ملتی نبود آن ملت مسخ شده و به عذاب الهی گرفتار آمده است. امریکا، شوروی، کشورهای غربی، بلکه همه ی جهان هم اکنون به عذاب درندگی گرفتارند، روح اختلاف در یک ملت از بدترین عذابهاست؛ استثمار خارجی ملتی را ذلیل و بنده ی خود می سازد و ذخائر او را به یغما می برد، این بالاترین مسخ شدنهاست.... بنابراین می توان گفت جهان هم اکنون به عذاب الهی گرفتار است، عذابی که ناشی از اعمال و کردار خود آنهاست.

اسلام تقاضایی را که زیان آور است امضا نمی کند: «أما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوه و البغضاء في الخمر و الميسر» (۱) همانا شراب و قمار و بتها و تقسیم و برد و باخت مال با قرعه پلید و از کردار شیطان است پس از آن ها اجتناب ورزید تا رستگار شوید، شیطان می خواهد با شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه ایجاد نماید).

اسلام قراردادهای عقلایی را پذیرفته و دستور به رعایت هر قراردادی داده است: «اوفوا بالعقود» (۲) (به پیمانها و قراردادها وفا کنید). بهمین جهت فقها فرموده اند قراردادهای عقلایی هرچند مانند بیمه مستحدث باشد و در زمان شارع اسلام سابقه نداشته باشد از نظر اسلام پذیرفته است و همه ی قراردادهای عقلایی، اعتبارات عقلایی قابل اجرا و لازم الاجرا است بشرط آنکه براستی عقلایی باشد، ولی اگر کاذب و برای فرد و جامعه زیان آور باشد اسلام نه تنها پذیرفته بلکه بشدت تقبیح کرده و با آن مبارزه می کند. اسلام قرارداد بیع ربوی را قراردادی مضر و گناه آنرا بسیار بزرگ می داند: «فان لم

ص: ۱۵

---

۱- (۱) -سوره ی مائده آیه ی ۹۰

۲- (۲) -سوره ی مائده آیه ی ۱

تفعلوا فأذنوا بحرب من الله ورسوله» (۱) (پس اگر رباخواری را ترک نمی کنید آماده ی جنگ با خدا و پیامبرش باشید).

اسلام رشوه را «سحت» و نجس می داند و رشوه خواری را جزو کارهای یهودیان متقلب جاسوس ذکر کرده است: «سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسَحْتِ» (۲) (از کارهای یهود، جاسوسی و خوردن رشوه است که نجس می باشد). و بالأخره اسلام هر قراردادی که تبلی، عیاشی و زالوصفتی را در فرد یا جامعه برانگیزد به شدت منع می فرماید: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ» (۳) (اموالتان را در میان خود به باطل نخورید)، و ما در بحثهای گذشته در این باره به تفصیل سخن گفتمی.

\*\*\* بعد از مقدماتی که ذکر شد نوبت به بحث اصلی می رسد که آیا ارزش اشیاء چنانکه مارکس می گوید به کمیت کاری است که روی آن انجام شد؟ یا چنانکه میان علمای اقتصاد مشهور است به قانون عرضه و تقاضاست؟ و یا شقّ سومی هم دارد؟ به عبارت دیگر قانون ارزش را چگونه باید تفسیر کرد؟

### اعتقاد مارکس به انتقادات وارد بر آن

مارکس از کسانیست که می گوید کار مساوی با ارزش است، و کمیت کاری که بر روی چیزها انجام شده مقدار ارزش آنها را بیان می کند.

این نظریه از جهانی ناتمام است و ما برخی انتقادات وارد بر آن را ذکر می کنیم:

الف اولین عیب مهم این نظریه نادیده گرفتن کیفیت کار است؛ دو کالا را در نظر بگیرید که کمیت کار انجام شده بر روی آنها مساوی ولی در یکی ظرافت بیشتری اعمال شده باشد، مثلاً دو نفر دو دست قاشق و چنگال

ص: ۱۶

۱- (۱) -سوره ی بقره آیه ی ۲۷۹

۲- (۲) -سوره ی مائده آیه ی ۴۲

۳- (۳) -سوره ی نساء آیه ی ۲۹

غذاخوری را در مدت سه ساعت بسازند ولی یکی از آن دو با ذوق و استعداد خود ظرافت چشمگیری به ساخته ی خود ببخشد، آیا می توان گفت این دو دست قاشق و چنگال چون از نظر کمیت کار مساوی هستند از نظر ارزش هم مساویند؟

در مثالی دیگر می توان دو تابلوی نقاشی را در نظر گرفت که دو نقاش در مدت دو روز ترسیم کرده اند و ظرافت و زیبایی یکی از دو تابلو ارزش آنرا به میلیونها تومان رسانده و تابلوی دیگر که فاقد آن زیبایی و ظرافت است چندان ارزشی ندارد؛ آیا می شود منکر این واقعیت شد؟ آیا می توان انکار نمود که ذوقها، استعدادها، سلیقه ها، مهارتها در همه ی انسانها مساوی نیست؟ آیا می توان انکار کرد که آن ذوقها، استعدادها و... در نتیجه ی کار تأثیر کامل دارد؟

بدون تردید جواب منفی است، لذا «ریکاردو» و «آدام اسمیت» که خود پایه گذار این نظریه اند به اشکال آن پی برده و می توان گفت به این اشکال ملتزم شده اند، زیرا در پاسخ گفته اند این نقض استثناء در قانون است (۱) مارکس نیز توجه به این اشکال داشته و همین جواب را داده است (۲) ولی این توجهی غلط است که خود غلطی دیگر است، و بهتر بود به جای این توجیه، کمیت را در نظریه ی خود حذف می کردند و می گفتند کار مساوی با ارزش است، زیرا پاسخ آنان و توجیه به استثناء در قانون، در واقع عقب نشینی از ادعایشان است و اقراری است بر اینکه کمیت کار علت منحصر برای ارزش نیست، و مطلوبیت ذاتی، عرضه و تقاضا و چیزهای دیگر هم در تعیین ارزش مؤثرند.

ایراد دیگر بر پاسخ آنان اینکه: استعمال استثناء در قانون در این موارد غلط است، زیرا این موارد از توصیفات است نه تکلیفات، و استثناء در تکلیفات صحیح است ولی در توصیفات درست نیست و اصولاً راه ندارد، به عبارت دیگر مارکس که می گوید «ارزش هر چیز را کار تعیین می کند» از

ص: ۱۷

---

۱- (۱) - اقتصاد ناج ۱ ص ۱۷۱

۲- (۲) - کاپیتالسم ج ۱ ص ۴۴-۵۰

واقع و خارج خبر می دهد، یعنی مدّعی است که واقع امر این است که کارگر به اشیاء ارزش می بخشد و بهمین جهت در «ارزش اضافی» نیز می گوید سود اضافه بر مزد به کارگر اختصاص دارد و نتیجه می گیرد که چون کارفرما می برد پس استثمارگر است، و این طور نیست که بگوید من قانون وضع می کنم و تکلیف می کنم که ارزش هر چیز باید بواسطه ی کار باشد و سود اضافه بر مزد را باید به کارگر بدهند. و استثناء چنانکه در علم اصول، مسلم است مربوط به تکلیفات و قوانین است نه مربوط به اخبار و توصیفات، و اصولا معنا ندارد که در توصیف و اخبار، تبصره و استثناء بیاید، بهمین جهت در علم اصول می گویند استثناء و حمل عام بر خاص یا حمل مطلب بر مقید، در محاورات و گفتگوی عرفی غلط و نادرست است.

این کلام مارکس که «این موارد استثناء در قانون است» به آن می ماند که کسی بگوید «آتش علت گرما و حرارت است» و چون بر او ایراد بگیرند که «خورشید هم علت گرما و حرارت است» بگوید این استثناء در قانون است! بدیهی است که هر دو صحیح نیست، و در این موارد باید گفت کار از جمله علل ارزش است و آتش از جمله علل گرما و حرارت است.

ب ایراد دوّم بر قانون ارزش مارکس، نادیده گرفتن عرضه و تقاضاست، زیرا در اینکه عرضه و تقاضا از جمله علل ارزش است نمی توان تردید کرد؛ دو کالا را که از نظر مواد و کمیت کار مساوی باشند در نظر بگیرید که تقاضا برای یکی از آن دو بیشتر باشد، آیا می توان مدّعی تساوی قیمت آنها شد؟

به این اشکال هم ریکاردو و آدام اسمیت و مارکس و پیروان مارکس توجه کرده اند و پاسخی که داده اند همان پاسخی است که قبلا ذکر شد - استثناء در قانون و جواب آن نیز همان جوابی است که گفتیم.

ج ایراد مّهّم دیگر مسأله ی تخصّص است، زیرا هیچ معنا ندارد که کار یک عمله در یکساعت با کار یک معمار در یکساعت، و کار یک مهندس

برق با کار یک نامه رسان در کارخانه ی برق، و کار یک مخترع با کار یک کارگر معمولی از نظر ارزش مساوی باشد.

مارکس به این اشکال توجه داشته و تسلیم آن شده و جواب داده است کار مهندس کار مرگب است و کار عمه کار ساده، و باید پاداش مهندس مضاعف باشد، زیرا تخصص مهندس که کارهای قبلی اوست ضمیمه ی کارهای فعلی او می شود، به خلاف عمه که کار قبلی نداشته است، بنابراین مزد مهندس باید مضاعف پرداخت شود. (1) شاید مراد از مضاعف این نباشد که دو برابر یک عمه به مهندس بدهند، زیرا این نیز بی عدالتی است و اگر در جامعه اینطور عمل شود روح اختراع می میرد، بهمین جهت در شوروی هم اجرت و مزایای یک مهندس چندین برابر یک کارگر ساده است، و باید توجه داشت که عمّال شوروی در کشورهایی مثل ایران تبلیغ می کنند که حقوق کمی می گیرند و مزایائی هم ندارند ولی این تبلیغات برای فریب ساده لوحان است و خبرهای قطعی حاکی از آنست که اجرت و مزایای یک مهندس چندین برابر یک کارگر بوده و هیچ قابل مقایسه نیست چنانکه قبلا نیز به این موضوعات اشاره کرده ایم.

عجیب است که برخی جوانان با آنکه می خوانند و می دانند فرضیه های مارکس عملا حتّی در شوروی اجرا نشده باز برای آن سینه می زنند و مایلند به خورد برخی ناآگاهان بدهند.

بهر حال گمان ما آنست که مراد از «مضاعف» این می تواند باشد که حق هرکسی را باید داد، عمه باید حق خود را بگیرد و مهندس هم حق خود را، و در هر صورت مراد مارکس هرچه باشد قطعاً قانون تساوی را نقض کرده و صریحاً از ادّعای خود که «همه جا کمیت کار مساوی با ارزش است» عقب نشینی نموده است و در واقع پذیرفته که کمیت کار در همه جا ارزش را تعیین نمی کند، و این ایراد را بر خود وارد نموده و تسلیم آن نیز شده است.

دایراد چهارم که باز مارکس به آن توجه داشته مسأله ی سرعت و

ص: ۱۹



کندی کار است؛ بسیاری از افراد می توانند کالائی را در یک ساعت بسازند که همان را افراد دیگری به جهت کنددستی در چند ساعت نمی توانند تحویل دهند، اگر کارگری یک جفت جوراب را در یکساعت و کارگر دیگر دو جفت آنرا در یکساعت بیافد آیا می توان گفت چون کمیت کار هر دو یکساعت بوده دو جفت جوراب ارزشی مساوی یک جفت جوراب دارد؟

مارکس چون دیده التزام به چنین چیزی ممکن نیست جواب داده در این موارد معدّل بگیرند و اگر قیمت یک جفت جوراب یک تومان است قیمت سه جفت را تقسیم بر دو کنند و به دو کارگر پردازند، و این معدّل گیری را در اصطلاح اقتصاد سوسیالیسم «کار اجتماعا لازم» نامیده اند. (۱) پاسخ آنست که اوّل خود این دست و پا زدن دلیل آنست که ایراد وارد است و نمی توان ملترم شد که کمیت کار همیشه ارزش را تعیین می کند.

ثانیا به چه دلیل حق کارگری را به دیگری بدهیم، آیا در مثال فوق پنج ریال اجرت کارگری را گرفتن و به کارگر دیگر دادن ظلم، سرقت و استثمار نیست هر چند با اصطلاح «کار اجتماعا لازم» بر آن سرپوش بگذاریم؟!

به عبارت علمی اگر قانون ارزش توصیف و اخبار از واقعیت است چرا حکم و تکلیف بر آن نهاده شود، اگر کار کارگر حق او و نیروی متجسد اوست چنانکه قائل هستید چرا به اسم کار اجتماعا لازم و با وضع قانون و حکم از او می گیرید و به دیگری می دهید؟

آنچه اجتماع لازم می کند این نیست که با معدّل گیری حق یکی را به دیگری بدهند، بلکه حق هر کس را پردازند و اگر کمبودی در معیشت داشت همه ی مردم و یا لاقول دولت آنرا تأمین نماید تا همه در رفاه و آسایش باشند و همه به حق خود برسند.

\*\*\* به اشکالاتی که ذکر شد مارکس و پیروانش توجه داشته اند، و اشکالات دیگری نیز به نظر می رسد که چپگرایان یا به آنها توجه نداشته و یا

ص: ۲۰

نخواستند و توجه کنند و ما به برخی اشاره می کنیم:

هنادیده گرفتن تفاوت اشیائی که کار بر روی آنها انجام می شود:

مثلاً- یک کارگر در مدت یکروز میزی از چوب معمولی بسازد و کارگر دیگر در همین مدت همان میز را از چوب آبنوس بسازد، آیا می توان گفت چون کمیت کار این دو میز مساوی است در قیمت نیز مساوی هستند؟ بدیهی است که تفاوت قیمت فاحشی دارند، و این تفاوت به جهت کار نیست بلکه از تفاوت چوب میزها ناشی می شود.

ونادیده گرفتن آلات و ابزار کار: مثلاً یک نفر با چرخ دستی در هشت ساعت یک متر پارچه و دیگری با ماشین بافندگی در هشت ساعت هزار متر ببافد، آیا ممکن است کمیت کار این دو معرف ارزش پارچه ها باشد و ارزش یک متر مساوی هزار متر محسوب شود.

از مارکسیستها بعید نیست که تسلیم این اشکال شوند چرا که نظیر آن در گفتار و در کردارشان بسیار دیده شده، و معدّل گیری کننددستی و تنددستی را هم در این مورد به میان نیاورده اند، و اگر بخواهند معدّل گیری نمایند کاری ناممکن است زیرا هزار و یک را تقسیم کردن و پانصد و نیم آنرا به کسی که یک متر بافته دادن و پانصد منهای نیم آنرا از کسی که هزار متر بافته بنام کار اجتماعاً لازم کسر کردن به قدری ناروا است که مارکسیسم هم زیر بار آن نخواهد رفت.

زناده گرفتن محل کار، فائده کار، خود کارگر و...

مثلاً- کاسبی در جای خلوتی سیگار می فروشد، همین کسب را دیگری در جای پرجمعیتی انجام می دهد، بازده کار دومی به مراتب بیش از کار اولی است.

نقاشی روی کاغذ نازکی منظره یی ترسیم می کند و دیگری همان منظره را روی چیزی بادوام ترسیم می نماید آیا این دو اثر تساوی قیمت دارند؟

اگر کتابی را مؤلف آن به خط خود بنویسد بخصوص اگر مؤلف در جامعه شهرت و وجهه هم داشته باشد بسیار ارزشمندتر از آنست که همان کتاب را کاتبی در همان مدت بنویسد.

ح نادیده گرفتن مشکلات زمان کار و مشکلات حیثیتی در کارها:

مثلاً عمده‌ی در تابستان در برابر هشت ساعت کار دویست تومان می‌گیرد و در زمستان با همان هشت ساعت به یکصد و پنجاه تومان راضی است و حق او نیز بیش از آن نیست.

برخی تحصیلکرده‌ها کار اداری را بر بعضی کارهای تولیدی و توزیعی ترجیح می‌دهند و با حقوق کمتر می‌سازند و تن به کارهایی که دون شخصیت خود می‌دانند نمی‌دهند، در برخی جاها کارهای تولیدی یا توزیعی برای بعضی افراد ناپسند شمرده می‌شود و آنان مجبورند کار بیشتر با حقوق کمتر انجام دهند.

ط اگر ارزش هرچیز مساوی کاری باشد که روی آن انجام شده لازمه اش آنست که ارزش کار مساوی با مخارج کارگر باشد، زیرا مارکس مدعی است که ارزش کالا بمقدار کاری است که انجام شده، پس ناچار باید بگویند ارزش خود کار نیز به مقدار چیزی است که آنرا ایجاد کرده است! و لازمه‌ی این کلام آنست که قانون ارزش مارکس یک نظریه‌ی ضد کارگری است، و کارگر را ملزم می‌سازد که بقدر قدرت کار کند و بقدر معیشت بگیرد.

ی ایراد دهم بر قانون ارزش مارکس این است که اگر ارزش هر چیز معادل کاری که روی آن انجام شده باشد باید گفت ارزش هر چیز معادل مخارجی است که صرف تولید آن شده و بعید است که خود مارکس هم بتواند چنین چیزی را بپذیرد، زیرا آیا می‌توان گفت ارزش یک انسان معادل با خرجی است که صرف تولید وی شده است؟!!

با توضیحاتی که داده شد به این نتیجه می‌رسیم که تفسیر مارکس از قانون ارزش ناتمام است و نمی‌توان ملتزم شد که علت ارزش فقط کار

است.

اینک به قانون عرضه و تقاضا که بسیاری از علمای اقتصاد آنرا علت ارزش پنداشته اند می پردازیم و به خواست خدای متعال، ده ایراد نیز بر این تصوّر آنان ذکر می کنیم:

### قانون عرضه و تقاضا

بسیاری از علمای اقتصاد قانون ارزش را بر قانون عرضه و تقاضا تطبیق داده اند و قائلند ارزش اشیاء بجهت قانون عرضه و تقاضاست، و هر شیئی متقاضی نداشته باشد مثل آب، هوا، باران، برف و... ارزش ندارد.

و نیز معتقدند آنچه مورد تقاضاست اگر عرضه اش به قدر تقاضا باشد تعادل ارزشش حفظ می شود و اگر عرضه بیش از تقاضا شود ارزش آن تنزل، و اگر تقاضا بیش از عرضه باشد ارزش آن ترقی می کند، و بنابراین مقدمه مدّعیند ارزشها، ترقی قیمتها، تنزل نرخها همه و همه از قانون عرضه و تقاضا ناشی می شود.

این ادّعی آنان مانند ادّعی مارکس از جهانی ناتمام است و ما به برخی ایرادهای آن اشاره می کنیم:

الف آب، هوا، باران، برف و... ارزشی فوق العاده دارند، آیا می توان گفت آب که مایه ی حیات هر جنبنده یی است ارزش ندارد؟ آیا نور که زندگی همه چیز وابسته به آنست ارزش ندارد؟ آیا آب و باران و برف و نور و هوا مساوی لجن و زباله و حشرات بوده و بی ارزش است؟ اگر ارزش ندارد چرا عقلاء آنها را مال محسوب نموده اند؟

آیا انفال که در فقه جزو اموال دولت بحساب آمده جز بر آب، خاک، کوه و... صادق است؟

بنابراین باید گفت ارزش بسیاری چیزها مرهون عرضه و تقاضا

نیست و آنها خود مطلوبیت ذاتی دارند.

ب اگر ارزش اشیاء بجهت عرضه و تقاضا است باید دو کالا که به یک اندازه مورد نیازند دارای ارزش مساوی باشند، مثلاً قوری و استکان هر دو به یک اندازه مورد احتیاج هستند و لازم است قیمت قوری و استکان تفاوتی نداشته باشد!

مردم به همان اندازه که احتیاج به مسکن دارند به پوشیدن لباس نیز محتاجند و اگر منشأ ارزش عرضه و تقاضاست باید یک خانه‌ی متوسط با یک دست لباس متوسط ارزشی برابر داشته باشد! بدیهی است که اینطور نیست و تفاوت ارزش در این موارد مربوط به کار است.

ج برخی چیزها ارزشی اعتباری دارد، اسکنان تا اعتبار عقلاء پشتوانه‌ی آنست ارزشمند است و به مجرد آنکه عقلاء آنرا از دور خارج سازند بی ارزش می شود.

بنابراین آنچه ارزشی اعتباری و قراردادی دارد ارزشش به عرضه و تقاضا مربوط نمی شود، زیرا اگر عرضه و تقاضا موجب ارزش آن باشد لازم است اسکناس دهمزار ریالی با اسکناس ده ریالی تساوی قیمت داشته باشد چرا که قانون عرضه و تقاضا در هر دو به یک اندازه است.

د- «آلومینیوم» تا نیمه‌ی قرن نوزدهم بسیار گران قیمت بود چون استخراج آن مشکل و کار زیادی برای آن انجام می شد اما فعلاً استخراج آن بوسیله‌ی برق است و چون کار کمتری می برد و آسان بدست می آید قیمت بسیار کمتری دارد در حالیکه قانون عرضه و تقاضا در آن زمان و حالا در مورد آلومینیوم یکسان است، بنابراین ارزش دایر مدار قانون عرضه و تقاضا نیست.

هبرخی چیزها ارزشی فوق العاده دارند چنانکه پشتوانه‌ی کشوری هستند مثل الماس کوه نور، الماس دریای نور، و جواهرات دیگر، و عقلاء برای آنها ارزشی فوق العاده اعتبار کرده اند و منشأ این اعتبار قطعاً قانون

عرضه و تقاضا نیست، زیرا تقاضای بالفعل از طرف مردم درباره ی این چیزها وجود ندارد.

و ایراد دیگر بر قانون عرضه و تقاضا آنکه اگر ارزش دائر مدار عرضه و تقاضاست باید هرچه تقاضا بیشتر باشد ارزش نیز بیشتر باشد در حالیکه چنین نیست، مثلاً- تقاضای مردم در امور مربوط به معیشت نظیر مسکن، خوراک، پوشاک بمراتب بیشتر از تقاضای آنان در امور غیر ضروری مثل تجملات است، در عین حال آنچه کمرشکن است هزینه ی برجهاست نه خرجها، و بفرموده ی امیر مؤمنان:

و قد دقت و رقت و استرقت فضول العیش اعناق الرجال

(برجها در زندگی موجب ذلت و تواضع بی جا و عبودیت در برابر دیگران می شود)

و این خود دلیلی است که عرضه و تقاضا سرنوشت ارزش را تعیین نمی کند.

ز بسیاری چیزها که قطعاً ارزش دارند در برخی مناطق مورد عرضه و تقاضا نیست، مثلاً نان در برخی روستاها عرضه و تقاضا ندارد، و یا انگور که در برخی ورستاها همه باغ انگور دارند و رفع حاجتشان می شود مورد عرضه و تقاضا نیست.

ح ایراد دیگر آنکه بکار بردن قانون عرضه و تقاضا در این موارد «استعمال شیء در غیر ما وضع له» است؛ زیرا این قانون گویای آنست که اگر تقاضا بیشتر از عرضه شود گرانی ایجاد می شود و اقتصاددانان باید مراقبت کنند که توازن عرضه و تقاضا حفظ شود تا قیمتها صعود نکنند، و نیز اگر عرضه بیش از تقاضا باشد رکود اقتصادی و سقوط قیمتها را موجب می شود.

پس در واقع این قانون مربوط به نوسان قیمتهاست و اگر کسی بخواهد اصل ارزش و تعیین ارزش اشیاء را ناشی از عرضه و تقاضا بداند،

نقضها، ایرادها و نارسائیهایی بر آن وارد است که به برخی اشاره کردیم.

به عبارت علمی تعیین ارزش به قانون عرضه و تقاضا مغالطه‌ی بیش نیست زیرا نتیجه در مقدمات درج نشده است، به عبارت دیگر نتیجه‌ی صحیح از مقدمات وقتی بدست می‌آید که نتیجه در مقدمات درج شده باشد و به عبارت دیگر نتیجه را باید از دل مقدمات بیرون آوریم، چنانکه در مثال مشهور منطقی گفته‌اند «العالم متغیر، کلّ متغیر حادث، فالعالم حادث» می‌بینید که «حادث عالم» نتیجه‌ی دو مقدمه بوده و نتیجه از دل دو مقدمه بیرون آمده است.

ولی نتیجه‌ی بی‌که از قانون عرضه و تقاضا گرفته می‌شود اینطور نیست، زیرا می‌گویند ترقی و تنزل قیمت هرچیز را قانون عرضه و تقاضا تعیین می‌کند بنابراین هر تنزل و ترقی در ارزشها بواسطه‌ی این قانون است، نتیجه‌ی بی‌که از دل این دو مقدمه بیرون می‌آید این است که ترقی قیمت فلان کالا- به جهت تقاضای بیش از عرضه بوده است اما اگر نتیجه بگیرید ارزش فلان چیز بواسطه‌ی عرضه و تقاضاست درست نیست و مغالطه است.

ط ایراد دیگر آنست که بسیاری از گرانیها بواسطه‌ی برهم خوردن تعادل عرضه و تقاضا نیست بلکه به جهت بالا رفتن سطح ارزشهاست، مثلاً عمده‌ی بی‌که مزدش صد ریال بوده اینک به هزار ریال رسیده، این ترقی بواسطه کمبود عمده یا زیادی تقاضا نیست، عمده اگر بیشتر از تقاضا نباشد لااقل تعادل عرضه و تقاضایش محفوظ است ولی ترقی سطح زندگی موجب شده که قبلاً با ده تومان مخارج زندگیش تأمین بود و اکنون با یکصد و بیست تومان تأمین نمی‌شود.

ی ایراد دهم آنکه بسیاری از ترقی و تنزلها و نیز بسیاری از ارزشها بواسطه‌ی اغراض و دواعی است که دولت یا ملت برای صلاح جامعه دارند. مثلاً جامعه‌ی بی‌که بخواهد استقلال پیدا کند باید دولت اجناس خارجی را یا وارد نکند و یا اگر وارد می‌کند قیمتی برای آن تعیین نماید که

مردم رغبت به آن نداشته باشند، و یا مثلاً مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم خواه ناخواه بر روی کالاها اثر می گذارد. و یا فرضاً جامعه‌ی بی که می خواهد از استثمار بیگانه‌ی رهایی یابد از مصرف اشیاء لوکس و تجملی اجتناب می ورزد و یکی از راههای این اجتناب گران کردن قیمت آنها و تنزل دادن قیمت اشیاء ضروری و ما یحتاج مثل نان و گوشت و میوه و... می باشد.

بنابراین عرضه و تقاضا در این گونه موارد هیچ تأثیری ندارد بلکه برعکس عرضه بیش از تقاضاست ولی قیمت به جای تنزل ترقی می نماید.

\*\*\* در کتاب «مباحث اقتصاد» ص ۵۶ می گوید:

«اصل ارزش ناشی از مفید بودن است که منشأ و مبدأ تقاضاست، بعلاوه ندرت فرد که مبدأش قابلیت تملک و انحصار باشد» (۱) این مطلب ظاهراً ناتمام به نظر می رسد، زیرا برگشت از ن کلام به همان قانون عرضه و تقاضاست، و قانون عرضه و تقاضا را جایی میتوان تصوّر کرد که مورد تقاضا مفید باشد و جاییکه در دست رس همه نباشد، زیرا اگر نادر نباشد، انحصاری نباشد، قابلیت برای تملک نداشته باشد و همه به مقدار کفایت داشته باشند قانون عرضه و تقاضا موردی نخواهد داشت چنانکه در مباحث گذشته معلوم شد.

بنابراین ایراد اول به این نظریه آنست که تفسیری از قانون عرضه و تقاضاست نه آنکه نظریه‌ی بی در مقابل آن باشد، ثانیاً همه‌ی ایرادهایی که به فرضیه عرضه و تقاضا ذکر کردیم بر این فرضیه نیز وارد است و چون مایل به تطویل کلام نیستیم زحمت تفصیل را به خواننده واگذار می کنیم.

\*\*\* از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم:

الف ارزش دو قسم است: ارزش مادی که موضوع برای مسائل اقتصادی است ارزش معنوی که مسائل مهم علم اخلاق است (و باید به

ص: ۲۷



ارزش بیشتر اهمیت داد).

ب ارزش وقتی اهمیت دارد و قابل بحث است که کاذب نباشد ولی اگر ارزش و علل ارزش کاذب باشند جز شقاوت و زیان برای فرد و جامعه ثمری ندارد، چنانکه استثمارگران با همین ارزشهای کاذب ملتهای ضعیف را استثمار کرده و می کنند، و این ملتهای غافل تا بیدار نشوند و از این ارزشهای کاذب دست برندارند در ذلت و بندگی خواهند بود و منابع و ذخائرشان همچنان به یغما و چپاول می رود.

ج ارزش یک امر اعتباری است و منشأ آن چیزهای مختلفی است و ما چهار علت را یاد آور شدیم: کار عرضه و تقاضا مطلوبیت ذاتی - اغراض و دواعی عقلانی.

د کلام مارکس در مورد قانون ارزش ناتمام بوده انتقادات فراوانی بر آن وارد است که ده انتقاد را ذکر کردیم، و روشن ساختیم که کار علت منحصر برای ارزش نیست و نمی توان پذیرفت که کمیت کار بیانگر ارزش باشد.

ه قانون عرضه و تقاضا نیز به تنهایی علت ارزش نیست، و بر مدعیان این مطلب ایرادهای بسیاری وارد است که ما ده ایراد را بیان کردیم.

و بیانی که در کتاب مباحث اقتصاد ذکر شده چیزی بیش از تفسیر قانون عرضه و تقاضا نیست و آنرا بعنوان فرضیه ی مستقلی نپذیرفتیم.

این خلاصه یی از مباحث ذکر شده در این جزوه بود و اگر دقت شود قانون ارزش از نظر ما تفسیر شده است و چنانکه قبلا اشاره شد می توانیم بگوئیم این نظریه ی ما نظریه ی اسلام است، و اینک توضیح بیشتر:

قانون ارزش را باید اینطور تفسیر کرد:

ارزش امری است قراردادی و عقلانی و در خارج ما بازاء ندارد، و علل گوناگونی دارد و علت منحصر برای آن قائل شدن ناتمام و یکنوع خودپرستی و خودگرائی است.

ص: ۲۸

کار منشأ ارزش است همانطور که مارکس گفته ولی آنطور که او گمان کرده علت منحصر ارزش نیست.

عرضه و تقاضا منشأ ارزش است ولی نه آنطور که برخی تصور کرده اند علت منحصر آن باشد.

مطلوبیت ذاتی و اغراض و دواعی عقلانی نیز از جمله علل ارزشند.

برای توضیح بیشتر به مثالهای ذیل توجه فرمائید:

دو عدد میز از نظر ارزش فروض مختلفی دارد:

الف از نظر کار مساوی، از نظر عرضه و تقاضا مساوی، از نظر اغراض و دواعی نیز مساوی، ولی از نظر چوب متفاوت مطلوبیت ذاتی - قیمتشان مسلماً متفاوت است.

ب از نظر چوب مساوی، از نظر عرضه و تقاضا مساوی، از نظر اغراض و دواعی مساوی ولی از نظر کار متفاوت قانون ارزش قیمت قطعا متفاوت است.

ج از نظر چوب و از نظر کار و از نظر اغراض متساوی ولی از نظر عرضه و تقاضا متفاوت قانون عرضه و تقاضا قیمت حتما متفاوت است.

د مطلوبیت ذاتی و کار و عرضه و تقاضا مساوی و از جهت اغراض عقلانی متفاوت مثل آنکه مالیات یکی از میزها برای صورت یا ماده ی آن بیشتر است اغراض و دواعی قیمت قطعا متفاوت است.

هیکی از آندو از نظر مطلوبیت ذاتی با دیگری تفاوت دارد و دیگری از نظر کار یا عرضه و تقاضا و یا جهات دیگر برتری دارد، در این فرض گاهی تساوی قیمت و گاهی اختلاف قیمت بوجود می آید.

و در هر دو علل ارزش موجود و مطلوبیت ذاتی و عرضه و تقاضا و کار و غرض در هر دو مساوی باشد، تساوی قیمت ضروری خواهد بود.

خلاصه آنکه نمی توان پذیرفت کار همیشه مساوی با ارزش است ولی

می توان گفت کار گاهی تساوی با ارزش دارد؛ بعبارت علمی کار علت برای ارزش است ولی نه علت منحصره، زیرا گاهی عرضه و تقاضا و نیز گاهی مطلوبیت ذاتی منشأ ارزش می شود.

و ممکن است داعی و غرضی موجب شود که عقلاء اعتبار ارزش برای چیزی نمایند مثل اعتبار اسکناس و دلار و دینار و...

## مکتب اسلام

ممکن است همین فرضیه را ما از اسلام استفاده کنیم، البته در اسلام لفظ «قانون ارزش» و «تفسیر قانون ارزش» نیست، و همچنانکه در جلد اول این مباحث صفحه ی ۷ متذکر شده ایم، اسلام نیامده است تا حوادث و پدیده ها را با اصطلاحات علمی کشف کند و مسئولیت چنین کاری را هم ندارد، بلکه اسلام آمده تا قوانین اقتصادی خود را بر اساس عدالت تنظیم و به جامعه عرضه نماید.

از متون اسلامی قرآن، روایات، نظرات فقهاء که استنباط از همان قرآن و روایات است به خوبی بر می آید که کار علت ارزشی است (البته نه علت منحصره) و محصول کار را مال دانسته و غضب آنرا گناه بزرگی می شمارد: «لَلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ» (۱) بهره ی کار هر مرد و زن به خودش تعلق دارد).

ولی چنانکه قبلا هم گفتیم، اسلام کاری را علت ارزش می داند که برای جامعه یا خود کارگر مفید باشد اما اگر کار مفید نباشد اسلام را آن سلب ارزش نموده و در فقه اسلام کار حرام محسوب می شود و لو عقلاء آنرا مال و موجب ارزش بدانند.

اسلام قانون عرضه و تقاضا را غیر مستقیم امضاء نموده است.

در فقه اسلام چیزهای ناسودمند مثل عقرب، مار، سوسمار و... مالیت

ص: ۳۰

ندارد و خرید و فروش آنها جایز نیست یعنی ارزش ندارند و نمی توان بازاء آن پول گرفت یا پرداخت اکل ما به باطل اما اگر غرضی عقلانی بر آنها مترتب شود مثل نگهداری در باغ وحش برای تماشا یا نگهداری در شیشه برای منظوره‌های طبی و... خرید و فروش آنها جائز است.

اسلام تقاضای عقلانی را اگر کاذب نباشد امضاء نموده و همان را سبب ارزش می داند، اسلام قراردادهای عقلانی و اعتبارات آنان را می پذیرد و با ملتزم شدن فریاد یا جامعه به قراردادی، مراعات آنرا لازم می شمارد:

«اوفوا بالعقود»، ولی اگر قرارداد مضر باشد آنرا قبول ندارد.

قرآن کریم رابطه با کفار و قراردادهای استثماری را به شدت کوبیده و مذمت نموده است:

«یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا ابطانه من دونکم لا یالونکم خبالا و دوا ما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الایات ان کنتم تعقلون» (۱).

ای مؤمنان از غیر خودتان (از کفار) همدست نگیرید (کسانی چون مستشار، سرپرست و... که در کارهایتان دخالت نمایند) آنان در آشفتگی شما کوتاهی نمی کنند، دوست دارند که شما همیشه در مشقت و سختی باشید، گاهی این دشمنی از گفتارشان آشکار می شود (چنانکه شاهدیم که غریبان گفتند اگر می خواهید بر ممالک اسلامی مسلط شوید قرآن و روحانیت را از آنان بگیرید، و نیز گفتند نگذارید قرآن در امریکا نشر شود این کتاب نیست یک بمب است) و آنچه در دل دارند (محو اسلام) بزرگتر است از آنچه گاهی به زبان می آورند، به تحقیق آیات را برایتان روشن ساختیم اگر خردمند باشید.

اسلام چیزی را که مفید باشد موجب ارزش می داند، آنرا مال و غضب آنرا حرام و اتلاف آنرا موجب ضمان می داند گرچه کاری روی آن انجام نشده و مورد تقاضای مردم هم نباشد، مثل انفال که در فقه اسلام از اموال

ص: ۳۱

دولت بشمار رفته و شامل اراضی موات، دریاها، جنگلها، نیزارها، کوهها، معدنها می شود، و نیز اموال عمومی نظیر حیوانات وحشی هوایی و دریائی و بیابانی، و درختها و بوته های بیابان و نظایر آن که شاید بتوان گفت اینها هم از اموال دولت است چنانکه در مباحث گذشته قویا احتمال آنرا ذکر کردیم.

بهمین جهت نزد فقها مسلم است که حیازت اموال نیازمند اذن امام است و گفته ان که امام علیه السلام مالک آنهاست و اذن عمومی صادر فرموده است، امّا این اذن آیا شامل غیر مسلمان هم می شود بحث مفصّل و جداگانه ایست که در بحثهای گذشته خلاصه یی از آنرا ذکر کردیم.

بهر حال این بحثها دلیل آنست که انفال ارزش داشته و از اموال دولت است و تصرّف دیگری به اذن امام نیاز دارد، و بدون اجازه ی امام تصرّف آن تصرّف غاصبانه محسوب می شود، و برخی از فقهاء گفته اند اگر کفار اراضی موات را تصرّف نمایند مالک آن نمی شوند زیرا از طرف ولی امر اذنی ندارند.

آنچه گذشت خلاصه یی بود از قانون ارزش.

## تذکری به نسل جوان

جامعه شناسان می گویند نابغه کسی است که حقیقت جو و حقیقت یاب و علم جو و علم یاب باشد، بنابراین باید ملت ایران را ملّتی نابغه دانست، زیرا علاوه بر آنکه معارف اسلامی، فلسفه ی اسلامی، علوم دقیق اسلامی بوسیله ی ایرانیان رشد و گسترش یافت، این ملّت توانست عترت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) را از پس پرده های عصبیت و ابرهای سیاه ظلم و جنایت پیدا کند.

هنگامیکه امیر مؤمنان علی علیه السلام در کوفه مستقر شدند بسیاری از ایرانیان اطراف آن بزرگوار گرد آمدند و از الطاف او برخوردار بودند و امام نسبت به آنان توجه خاصی مبذول می داشت: «اشعث بن قیس» که از

منافقان بود و سرانجام به خوارج گروید، به امیر مؤمنان اعتراض کرد که این ایرانیها جایی برای ما باقی نگذاشته اند «لقد غلبنا علیک هؤلاء الایرانیون».

امام فرمود: این ایرانیان برای حفظ و پاسداری اسلام با شما مبارزه خواهند کرد چنانکه شما برای مسلمان شدنشان با آنان مبارزه کردید «ان هؤلاء الایرانیین لیضربونکم علی الاحتفاظ بهذا الدین کما ضربتموهم علی الدخول فیه» (۱).

بنابراین وقتی می توان نسل جوان را نابغه و سعادت‌مند دانست که جوایح حقیقت بوده برهان و استدلال برای آنان وسیله‌ی برای رسیدن به واقعیتها باشد؛ اگر کسی فکری و فرضیه‌ی داشته باشد و بخواهد بهر نحوی شده آنرا اثبات کند باید او را خرافی، خودخواه و تعصب‌گرا دانست نه حقیقت‌جو و حقیقت‌خواه.

باید بینیم عقل و استدلال ما را به کجا رهنمون می شوند نه آنکه در صدد باشیم عقل و استدلال را بهر جا که دلخواه ماست ببریم، پیشوایان معصوم (علیهم السلام) در روایات زیادی فرموده اند هر کس قرآن را تفسیر به رأی کند جایگاهش دوزخ است «من فسّر القرآن برأیه فلیتوبه مقعده من النار» (۲) معنای اینگونه روایات همان است که فوقا اشاره کردیم، زیرا گاهی کسی در مقام آنست که دریابد قرآن شریف چه می فرماید و می خواهد از قرآن استفاده کند، این گونه بررسی و تفحص، تفکر در قرآن، تدبّر در قرآن، تعقل در قرآن، تفسیر قرآن و تفهّم از قرآن است، و از نظر قرآنی و روایات این گونه بررسی و جستجو در قرآن بسیار مطلوب است و ثواب و پاداش هم دارد و حتی مسلمانی که این گونه تدبّر و تفکر و تعقل در قرآن نداشته باشد در قرآن کریم مورد سرزنش و مذمت قرار گرفته است: «افلا یتدبّرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» (۳) (چرا در قرآن تدبّر نمی کنند مگر بر دلهاشان قفل زده اند).

ولی گاهی انسان رأی و فرضیه‌ی بی و بگفته‌ی قرآن و روایات، ظنّ و

ص: ۳۳

۱- (۱) - کتاب تشیع انقلابی

۲- (۲) - وسائل ج ۱۸ ابواب صفات قاضی

۳- (۳) - سوره‌ی محمد (صلی الله علیه و آله) آیه‌ی ۲۴

تخمینی دارد و می خواهد با قرآن انرا اثبات کند و در مقام آن است که فکر خود را تحمیل بر قرآن نماید، و به تعبیر استاد بزرگوار ما رهبر عظیم الشأن انقلاب: قرآن برای او تمسک است نه تعبد، وسیله است نه هدف، اثبات تفکر است نه تعقل و تفکر و تفهم از قرآن.

این گونه تفسیر قرآن، تفسیر به رأی و تحمیل بر قرآن بوده و خطر آن بسیار بزرگ است، چنانکه هم اکنون برخی جوانان دانسته یا ندانسته به این مصیبت بزرگ مبتلا هستند و قطعاً خطر آنان از سوسیالیسم برای اسلام بیشتر و ضربه ی آنان بر انقلاب از اعمال ضد انقلاب زیان بخشتر است.

## ۲- بخش دوم: قانون ارزش اضافی

اشاره

ص: ۳۵



تفسیر مارکس از قانون ارزش اضافی اینست که سود اضافه بر مزد به کارگر تعلق دارد و چون در نظام سرمایه داری کارفرما می برد، کارفرما ظالم و سارق و استثمارگر است.

### پیشگفتار

الف مکتب کمونسم و قانون ارزش و قانون ارزش اضافی آن مولود زشتیهای سرمایه داری غربی است، و طبیعتاً افراد مکتب سرمایه داری اقتضاء آنرا داشت که تفریط مارکسیم را در پی داشته باشد.

مصیبت اقتصادی آن نیست که مکتب سرمایه داری مالکیت خصوصی را پذیرفته یا تفسیر مارکس بر قانون ارزش و ارزش اضافی را نمی پذیرد، بلکه این مصیبت ناشی از آنست که مکتب سرمایه داری از مالکیت خصوصی، قانون ارزش، قانون ارزش اضافی سوء استفاده کرده و می کند چنانکه مارکسیسم نیز بطریقی دیگر بهمین انحراف مبتلاست.

مکتب سرمایه داری با تکیه بر ماشین مفاسدی را بیار آورد:

۱- بی‌نیازی از کارگر که قسمت مهمی از بیکاریها از آن سرچشمه گرفت و بخش عمده‌ی بی‌کارگران را به فقر کشاند و ناچار شدند با تولید بسیار به حقوق کم و دلخواه کارفرما بسازند، و ارزش اضافی که در مکتب سرمایه‌داری به کارفرما اختصاص دارد شکاف طبقاتی را در پی داشت و این خود موجب عقده‌ها، اختلافها، مبارزه‌ها، و مکتب‌سازیهایی شد.

۲- ارزش اضافی موجب تراکم سرمایه‌شد، و تراکم سرمایه باعث سقوط بسیاری از سرمایه‌داران جزء گردید، زیرا رقابت و عرضه‌ی جنس بهتر با قیمت ارزانتر از طرف سرمایه‌داران بزرگ، سرمایه‌داران جزء را از هستی ساقط کرد و دیگر نتوانستند به کار خود ادامه دهند، در نتیجه بر بیکاران افزوده شد و کالا به انحصار افرادی محدود درآمد و مصیبتها بیشتر شد و اجحاف به کارگر و سرمایه‌دار جزء و مصرف‌کننده شدت گرفت، و معلوم است وقتی کالا در انحصار عده‌ی بی‌مثل صهیونیستها قرار گیرد چه فجایعی بار می‌آورد. صهیونیسم که جهان را از آن خود می‌داند و معتقد است بهر وسیله حتی به قیمت نابودی دو ثلث مردم جهان باید به این هدف برسد و می‌خواهد جهان را در اختیار خود داشته و مردم تابع و بنده‌ی فرمان او باشند اگر اجناس را در انحصار خود ببینند روشن است چه می‌کند.

سرانجام کالاها در انحصار یک عده پول‌پرست و ریاست‌طلب و بی‌وجدان و خودخواه قرار گرفت و جهان به لجن کشیده شد، نه تنها کارگر مظلوم و حقیقت‌پایمال شد و نه فقط سرمایه‌دار جزء از هستی ساقط گردید که مصرف‌کنندگان نیز به اجحاف و زندقی اقساطی و خودگم‌کردگی و بردگی مبتلا شدند.

۳- چون ماشین کالا را بیش از میزان تقاضا عرضه می‌کرد، سرمایه‌داری غرب برای حفظ توازن عرضه و تقاضا و تأمین بازار و نیز برای تهیه مواد اولیه به کشورهای ضعیف چنگ انداخت و استثمار را در همه‌ی ابعاد گسترش داد و وقاحت را بدانجا رساند که همه چیز ملت‌های

عقب مانده را می برند و بر آنان منت می گذارند و پایگاههای نظامی برای خود در سرزمینهای آنان ایجاد می کنند، و با تحمیل قانون کاپیتالاسیون یک مشت عمال جاسوس و خیانتکار خود را به عنوان متخصص و مستشار به کشورهای تحت استثمار گسیل می دارند، و بخشی از بهای ناچیزی را که بازاء معادن گرانبهای ملت‌های ضعیف پرداخته اند با حقوق گزاف و با عنوان بیش‌رمانه «حق توحش» توسط افراد اعزامی خود پس می گیرند، مسیونهای مذهبی رنگارنگ می فرستند تا علیه اسلام تبلیغ نمایند و خود باختگی و غریزدگی را گسترش دهند، توسط فرمانروایان نوکر صفتی نظیر سلسله ی منفور پهلوی که در همه ی کشورهای زیر سلطه نظایرشان فراوان است. - هستی و حیثیت ملتها را فنا می سازند و نقشه های شوم خود را اجرا می کنند و..

حال باید دید این مصیبت ها از کجا سرچشمه گرفته است؛ آیا به جهت مالکیت فردی یا بواسطه ی ترقی و تمدن زندگی ماشینی است؟ و یا قانون ارزش و قانون ارزشی اضافی بنا بر تفسیر مکتب سرمایه داری ارزش اشیاء مرهون عرضه و تقاضاست و سود اضافه بر مزد به کار فرما تعلق دارد - موجب آنهاست؟

اسلام مصیبتها را از این امور نمی داند، بلکه همه ی مصائب را از اقتصاد منهای معنویت می بیند، اسلام مصیبت را از اجحاف، خدعه، ظلم و غارتگری و نیز از پذیرفتن ظلم و زیر بار غارتگری و فریب و جنایت رفتن می داند. اگر سرمایه داری غرب به استثمار ممالک اسلامی پرداخت باید بدانیم تا ملل اسلامی تن به اسارت و ستمکشی ندادند غرب قدرت استثمار نیافت، مسلمان وقتی دست از اسلام بردارد، جهنم او از همانموقع شروع می شود؛ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایتی که به تمسک به قرآن و پیروی از آن فرمان می دهد می فرماید کسی که قرآن سر مشق زندگیش باشد قرآن او را به بهشت می برد و کسی که به قرآن پشت کند جهنم او از همانجا شروع می شود

تا به جهنم آخرت برسد: «اذا التسبت عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن فانه شافع مشفع و ما حل مصدق فمن جعله امامه ساقه الى الجنة و من جعله خلفه ساقه الى النار» (۱) در سنن ابی داود روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) ذکر شده که از معجزات آن گرامی است، فرموده اند «یوشک ان تداعی علیکم الامم کتداعی الآکله علی قصصها، قیل یا رسول الله من قله نحن یومئذ؟ قال لا بل انتم کثیر و لکنکم غناء کغناء السیل فاذا لیزعن عن قلوبهم المهابه و یقذفن فی قلوبکم الوهن، قیل یا رسول الله و ما الوهن قال حبّ الدنیا و کراهه الموت» (۲).

(دیری نمی باید که ملت‌های غیر مسلمان بر شما می تازند چون هجوم گرسنگان بر ظرف غذا، گفتند ای پیامبر خدا، چون افراد مسلمان کم هستند چنین می شود؟ فرمود نه بلکه شما بسیاری‌دیک میلیاردها نفرولی مثل کف روی سیل هستید مسلمان نمائید نه مسلمان وقتی چنین شد مهابت شما از دل‌های آنان می رود و «وهن» در دل‌های شما ریخته می شود! گفتند ای پیامبر خدا «وهن» چیست؟ فرمود دوستی دنیا و کراهت از مرگ).

آری پیامبر درست فرموده اند و آنچه در این قرن در کشورهای اسلامی می بینیم دقیقاً همان است که پیامبر پیش بینی فرمودند.

قرآن کریم در آیات بسیاری دستور می دهد که در تاریخ سیر کنیم - مثلاً شکست مسلمانان را در اسپانیا بررسی نمائیم و از حالات گذشتگان عبرت بگیریم: «قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه الذین من قبل» (۳) از سوی دیگر اسلام پایمال کردن حقوق دیگران را بشدت منع کرده و جلوی خدعه و ظلم و تجاوز و اجحاف را گرفته است، اسلام با روش ویژه ی خود اولاً- با تربیت و ثنایا با نظارت ملّی (امر به معروف و نهی از منکر) و ثالثاً با نظارت حسبه (گروهی که برای نظارت بر امور مردم آماده شوند) و رابعاً با نصب حکومت عادل، بصیر و عالم، جلوی هرچه برای جامعه مصیبت بار

ص: ۳۹

۱- (۱) - اصول کافی ج ۲ ص ۵۹۹

۲- (۲) - سنن ابی داد (کتاب روایی از عامه)

۳- (۳) - سوره ی روم آیه ی ۴۲

باشد می گیرد.

جنایاتی که در سرمایه داری غرب دیده می شود به جهت آنست که معنویت و اخلاق را از دست داده اند و اسلام به این موضوع بسیار اهمیت می دهد و در بحثهای زیر بنائی این موضوع را ذکر کردیم.

اسلام مسلمانی را مسلمان می داند که آنچه برای خود می خواهد برای دیگران بخواهد و آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگران هم نپسندد: «ترضی للناس ما ترضی لنفسک و تکره لهم ما تکره لنفسک» (۱) تقریباً بیش از صد روایت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) با همین مضمون نقل شده است.

اسلام مسلمانی را که خدعه کند و در معامله تقلب نماید و به دیگران ظلم روا دارد اصلاً مسلمان نمی داند: «من غشنا فلیس منا» (۲) اسلام اجحاف و بی انصافی را ممنوع می داند و حتی در برخی روایات سفارش شده که مسلمان در چیزهای جزئی ضروری از مسلمان ربح نگیرد.

امام صادق علیه السلام سودی را که با مضاربه برایش آوردند چون در معامله اجحاف شده بود، قبول نکرد و با تأسف فرمود پیدا کردن رزق حلال بسیار مشکل است. (۳).

نباید گمان شود اینگونه روایات ضامن اجراء ندارد، همین روایات و آیات و تربیت اسلامی است که افراد بسیاری را به جامعه تحویل داده و می دهد که زندگیشان وقف رفاه جامعه بوده و هست، ما اگر بخواهیم تربیت اسلام و تأثیر آنرا دریابیم باید همه ی جامعه ی اسلامی را با جوامع دیگر مقایسه کنیم تا حقیقت آشکار شود، جوامع متمدن غربی علم دارد، تمدن دارد، نزاکت دارد، ظاهری مؤدب دارد، اما عاطفه، انسانیت، دیگرگرائی و فداکاری ندارد.

قرآن و روایات و تاریخ اسلام افرادی را به ما نشان می دهد که با تربیت اسلام به مقام والای انسانیت رسیده اند و هم اکنون نیز افرادی این

ص: ۴۰

۱- (۱) - اصول کافی ج ۲ ص ۱۴۶

۲- (۲) - وسائل الشیعه ج ۱۲ روایات باب ۸۶ از ابواب مالکیت

۳- (۳) - وسائل الشیعه ج ۱۲ روایات باب ۹ و ۱۰ و ۲۶ از ابواب آداب تجارت

چنین فراوان است. غزالی در احیاء العلوم می گوید به تاجری خیر دادند نرخ شکر ترقی کرده است، آنروز مقدار زیادی شکر به نرخ روز از افراد دیگری که از ترقی قیمت بی خبر بودند خرید، شب هنگام که حساب تجارت و معاش و معاد خود را بررسی می نمود توجه پیدا کرد که مردم را فریب داده است، ضربات وجدان نگذاشت آنشب بخوابد، صبح پیش از رفتن به بازار به خانه ی یک یک افرادی که از آنان شکر خریده بود مراجعه کرد تا اجحاف خود را جبران نماید، برخی از آنان از او تشکر کردند و اضافه بر آنچه روز قبل گرفته بودند نگرفتند، شب بعد هنگام حساب معاش و معاد باز نتوانست خود را قانع سازد که مسلمان است، فردا با التماس مازاد را به آن افراد که نپذیرفته بودند بازگرداند و شب سوّم آسوده شد و استراحت کرد.

اسلام برای افراد تربیت ناپذیر «نظارت ملی» و «حسبه» دارد، و به راستی آیا اگر همه ی مردم بر یکدیگر نظارت کنند همه ی امور اصلاح نمی شود؟ اگر همه با اجحافگر، با ظالم، با استثمارگر، با گناهکار ترک مراده کنند، او را محاصره ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کنند آیا آن فرد، آن گروه، آن ملت اصلاح نمی شوند؟ قرآن می فرماید اصلاح می شوند و شاهد عینی نیز نشان می دهد:

سه نفر از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند و به جهاد نرفتند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون از جهاد به مدینه بازگشت دستور مبارزه ی منفی با آنان را صادر فرمود، همه ی مسلمانان حتی اقوام و خانواده ی آنان به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل کردند و طولی نکشید که به تعبیر قرآن زمین بر آنان تنگ شد، و جانشان به لب رسید و دریافتند که چاره یی جز بازگشت به سوی خدا نیست: «حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ» (۱) و راستی نیز اگر همه با انحصارطلبان، با استثمارگران، با نوکران اجانب، با دزدان و ستمگران و... ترک مراده و معامله و معاشرت نمایند آیا

ص: ۴۱

جهان اصلاح نخواهد شد؟

به همین جهت اسلام ظالم و زیر بار ظلم رفته، و گناهکار و ساکت، اجحافگر و اجحاف پذیر، استثمارگر و به استثمار تن داده و... همه را مقصر می داند.

روایت است به شعیب پیامبر(علیه السلام) خطاب شد صد هزار از قوم تو را هلاک می کنم، چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از خوبان! عرض کرد خدایا خوبان چرا؟ خطاب رسید آنان در مقابل گناه سکوت کردند!!

اسلام حکومتی دارد که جلوی هر استثمار و اضرار به دیگری و اجحاف و تقلب و خدعه را می گیرد، امیر مؤمنان در حکومت خود هر بامداد به بازار کوفه می آمد و با صدای بلند می فرمود: «باتقوی باشید، با مشتری خیرخواه و نرم و ملایم باشید، از ظلم و دروغ و قسم پرهیزید، مراعات ضعیفان را بنمائید، از ربا، کم فروشی، زیادگیری پرهیز کنید، به حق خود قانع باشید، فاسد و مفسد نباشید زیرا خداوند فاسدان و مفسدان را دوست ندارد» (۱) اسلام حکومتی عادل، قاطع، بصیر و عالم دارد، مانند حکومت‌های سرمایه داری نیست که با سرمایه داران و زورگویان بسازد و حتی از طرف آنان انتخاب شود. امیر مؤمنان به استاندارهای خود می نویسد:

«ارْقُوا اَقْلَامَكُمْ وَ قَارِبُوا بَيْنَ سَطُورِكُمْ وَ اَيَّاكُمْ وَ فَضُولِ الْكَلَامِ فَانْ اَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ لَا تَتَحْمَلُ الضَّرْرَةَ»

(نوک قلمهاتان را نازک سازید، سطرها را نزدیک هم قرار دهید، و از قلم فرسائی و پرگوئی پرهیزید زیرا بیت المال مسلمانان چنین ضررهایی را تحمل نمی کند).

\*\*\* تا اینجا نتیجه می گیریم:

الف تفسیر مکتب سرمایه داری از قانون ارزش اضافی غلط است

ص: ۴۲

---

۱- (۱) - وسائل ج ۱۲ روایت ۱ باب ۲ از ابواب آداب تجارت

زیرا می گوید سود اضافه بر مزد کارگر به کارفرما تعلق دارد، و فرقی نمی کند که حق کارگر داده شد یا نه، سرمایه داران جزء از هستی ساقط شدند یا نه، سود اضافه بر مزد از اجحافها، تقلبها، استثمارها و... بوجود آمده یا از راههای مشروع، دریافت ارزش اضافی توسط کارفرما موجب تراکم ثروت و شکاف طبقاتی شده یا خیر.

در مکتب سرمایه داری سود اضافه بر مزد پس از پرداخت مالیات اختصاص به کارفرما و سرمایه دار دارد هرچند در آن جامعه هر روز صدها نفر از فقر بستوه آیند یا از گرسنگی نابود شوند.

ب قانون ارزش اضافی را اسلام چنین تفسیر می کند:

سود اضافه بر مزد با شرایط ذیل به کارفرما تعلق دارد:

۱- حق کارگر را داده باشد.

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بهنگام رحلت از دنیا به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمان داد به مسجد برود و مردم را جمع کند و بر پله ی اول منبر بایستد و بگوید: «من ظلم اجیره فعلیه لعنه الله...» (۱) (لعنت خدا بر کسی که به اجیر و کارگر خود ظلم کند...)

۲- از سود بردن او به کسی زیانی نرسیده باشد.

در این رابطه از وظایف دولت اسلامی است که جلوی زیان دیگران را بگیرد، اصولاً در فقه اسلام قاعده یی بنام «قاعده ی لا ضرر» وجود دارد، و استناد آن به داستان مشهوری است که در زمان پیامبر رخ دارد، و آن چنین بود که مردی بنام «سمره» در باغ مسلمان دیگری درختی داشت و بدون اجازه ی صاحب باغ برای سرکشی درخت خود می رفت و این موجب ناراحتی زن و خانواده ی صاحب باغ بود؛ به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکایت بردند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) سمره را احضار کرد و فرمود وقتی وارد باغ می شوی اجازه بگیر زیرا خانواده ی صاحب باغ در همان باغ منزل دارند.

سمره نذیرفت.

ص: ۴۳



پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: درخت خود را به صاحب باغ بفروش.

سمره پذیرفت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد فرمودند: آن درخت را واگذار تا درختی در بهشت به تو واگذار کنم.

مردک باز پذیرفت.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به صاحب باغ رو کرد و فرمود برو درخت را از ریشه درآور! او به سمره فرمود تو مردی ضرر زنده هستی «و لا ضرر و لا ضرار» (۱) کاری که موجب زیان دیگران باشد، قانونی که سبب اضرار دیگران باشد و هرچه زیان آور است در اسلام نیست.

البته در اصول در مورد اینکه این قاعده قانونی حکومتی یا قانونی فتوایی است بحثهایی شده، ولی آنچه نزد همه مسلم است اینکه حکومت جلوی هرگونه اجحاف، ضرر، اضرار و... را می گیرد و مانع از آن می شود که بجهت سودجویی برخی، برخی دیگر از هستی ساقط شوند، و نمی گذارد سرمایه ها در انحصار یک حزب، یک گروه یا یک مشت افراد صهیونیست قرار گیرد و جهانی را به آتش بکشند.

۳- سود اضافی از راههای حرام و نامشروع مثل ربا، کم فروشی، تقلب، اجحاف، چپاول و... بدست نیامده باشد.

۴- مالیات اسلام را که به آن سود تعلق می گیرد پرداخته باشد.

۵- ضرورت فردی یا اجتماعی از نظر اقتصاد در میان نباشد.

۶- پس از همه ی این شرایط، یک مسلمان باید به دستورات اسلامی نظیر این آیه توجه داشته باشد:

«فی اموالهم حقّ معلوم للسائل و المحروم» (۲) (در اموال مؤمنان حق تعیین شده یی برای مستمندان و محرومان است).

با این شرایط تعلق سود اضافه بر مزد به کارفرما هیچ اشکالی ندارد و باید به کارفرما تعلق داشته باشد که انشاء الله بحث آن بعدا خواهد آمد.

ص: ۴۴

---

۱- (۱) - وسائل الشیعه

۲- (۲) - سوره ی معارج آیه ی ۲۵

ب مقدمه ی دوم که قبل از بررسی اصل موضوع باید به ان توجه کنیم این است که تفسیر مارکس از قانون ارزش اضافی، صرفاً یک بحث جدلی است زیرا پس از الغاء مالکیت در عقیده ی مارکس، دیگر بحث اینکه سود اضافه بر مزد از آن کیست معنا ندارد زیرا کارفرمائی نخواهد بود تا تعلق سود مورد بحث قرار گیرد و در واقع سالبه بانتفاع موضوع است. بنابراین نظر مارکس بحثی فرضی است و ایرادی است بر مکتب سرمایه داری.

ما می پرسیم آیا پیروان مارکس حق کارگر را می دهند؟! حال سود اضافه بر مزد را به چه مصارفی می رسانند بماند.

معلوم است سپردن اموال عمومی به افرادی که ابتدا وجدان، انسانیت و ایمان را کنار گذاشته اند چه نتایجی بیار می آورد.

آیا هم اکنون در شوروی حق کارگر داده می شود؟! آیا از کارگر نمی خواهند که جان بکنند و به قدر قدرت کار کنند و بمقدار ضرورت بگیرد؟

آیا سود اضافه بر مزد در شوروی صرف مصالح عمومی کشور می شود یا صرف ارضاء تمایلات حزب حاکم؟! یا صرف تسلیحات برای ارباب و فشار به مظلومان؟

آیا کارگران شوروی مایلند که سود اضافه بر مزدشان که به آنان تعلق دارد بمب شود و بر سر ملتی ضعیف و محروم مثل افغانستان فرود آید؟

آری مارکسیستها فقط در شعار حرفهای پرزرق و برقی بکار می برند، و در عمل باید گفت صد رحمت به مکتب سرمایه داری با همه ی زشتیها و غلطهایش.

از آقای مارکس می پرسیم آیا شما با جهان بینی خود ایمان به مبدأ و معاد و معنویت را از پیروان خو سلب نکرده اید؟

آیا پیروان خود را از انسانیت و کرامت و صفات انسانی دور نساخته اید؟

آیا ایدئولوژی شما پیروانتان را برای رسیدن به هدف به هرج و مرج،

اختلاف، کشتار، ناامنی و هر عمل غیر انسانی دیگر وادار نمی سازد؟

آیا تز(هدف وسیله را توجیه می کند)شعار پیروان شما نیست؟

آیا اقتصاد شما بر(الغاء مالکیت)و(هر کس به قدر قدرت کار و بمقدار ضرورت برداشت کند)و(اموال عمومی باید به دست حزب سپرده شود)بنا نشده است؟

آیا سپردن اموال عمومی به دست افرادی که در تمایلات حیوانی- مال دوستی، مقام پرستی، غصب، توسعه طلبی، قساوت، رذالت، کشتار، حسد، رقابتهای حیوانی و...-حدّ و مرزی نمی شناسد، درست است؟

به تعبیر استاد بزرگوار ما نایب الامام خمینی: «انسان از نظر فطرت و خلقت طالب خداست مقام لقاء الله از نظر قرآن- انّ الذین لا- یرجون لقاءنا و رضوا بالحوه المدّنیة و اطما نوابها و اللّذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماویهم النار. (۱) همانا کسانی که امید ملاقات ما را ندارند و راضی به این زندگی دنیا شده اند و به آن دل بسته اند و آنانکه از آیات ما غافلند جایگاهشان آتش است.

و راه رسیدن به این هدف لقاء الله همان راه راستی است که روزی چند بار در نماز از خدا خواهانیم -اهدنا الصّراط المستقیم- انّ ربّی علی صراط مستقیم. (۲) همانا پروردگار بر راه راست است. و راه راست همان توحید اسلام است: «انّ الله ربّی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم» (۳) همانا خداوند پروردگار من و شماست او را بپرستید، این راه راست است توحید در ذات، توحید در صفات، توحید در افعال، توحید در عبادت.

بعبارت دیگر از هر هوی و هوس، از هر بتی که بدست خود، به خیال خود، به عقل خود، به عصیبت و لجاجت و جهل خود تراشیده ایم، از هر جلوه یی و شعاری که از خود ساخته ایم، از هر صدائی که از شیطانهای انسی و جّنی گرفته ایم و... بریدن و به خدا پیوستن.

ص: ۴۶

۱- (۱) -سوره ی یونس آیه ی ۷

۲- (۲) -سوره ی هود آیه ی ۵۶

۳- (۳) -سوره ی آل عمران آیه ی ۵۱

و بعبارت قرآن سرپرست دل خدا باشد نه طاغوت: اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ (۱) خدا سرپرست افرادی است که ایمان آورده اند، و افرادی که کافر شدند سرپرستان طاغوت است.

و این انسان طالب خدا، در صدد یک وجود ازلی غیر متناهی گاهی مطلوب خود را گم می کند و تخیل می کند مطلوب او ریاست یا مال یا چیز دیگر است، از این جهت سیر نخواهد شد، ریاست کره ی زمین را به او بدهند باز در صدد برمیآید ریاست کرات بالا را پیدا کند، هستی جهان را پیدا کند باز در صدد است که چیز دیگری را تصاحب کند.

ج مقدمه ی دیگری که باید متذکر شویم آنکه استدلال مارکس در مورد تعلق سود اضافه بر مزد به کارگر اینست که: کالائی که مالک از کارگر می خرد نیروی کار است نه خود کار، زیرا کار پایه و جوهر ارزش است و امکان ندارد برای آن ارزش تصور شود. امّا نیروی کار قابلیت برای ارزیابی دارد و ممکن است که مورد خرید و فروش واقع شود، ولی کارگر آنچه تحویل می دهد خود کار است و چون قیمت تبدلی اشیاء قیمت فعلی چیزها که در مقابل آن پول داده می شود بر صورتی است که بر مواد واقع شده و آن کار کارگر است (کار متجسم) که خالق آن کارگر است پس باید ارزش چیزها به کارگر تعلق داشته باشد نه کارفرما. به عبارت دیگر کار کارگر است که اضافه ارزش می آورد و باید متعلق به او باشد و چون کارفرما او را مجبور می کند که قسمتی از آن قیمت تبدلی را بگیرد پس کارفرما ظالم، سارق، استثمارگر است. (۲) انتقاداتی که بر این گفتار به نظر می رسد:

اولاً- این مقدمه «کالائی که مالک از کارگر می گیرد نیروی کار است نه خود کار» و مارکس آنرا با تفصیل ذکر کرده و ما خلاصه ی آنرا آوردیم، چه ربطی به استدلال او دارد؟ استدلال او این است که قیمت تبدلی اشیاء مربوط به کار است نه موادی که کارفرما دارد، و این استدلال به اینکه کارگر چه چیز را فروخته است ربطی ندارد.

ص: ۴۷

---

۱- (۱) -سوره ی بقره آیه ی ۲۵۷

۲- (۲) -کاپیتالیزم ج ۱ ص ۱۸۶ تا ۲۱۰

ثانیاً این گفتار مارکس که «کار چون جوهر ارزش است ممکن نیست برایش ارزش تعیین شود» درست نیست؛ آیا اگر بگوییم تعیین ارزش همه چیزها به دلار است و قیمت یک دلار صد ریال یا یک نخود طلا یا نیم مثقال نقره است آیا درست نگفته ایم؟!

اگر کسی بگوید ارزش همه چیزها به کار است و ارزش یکساعت کار صدر ریال، آیا اشتباه کرده است؟

ثالثاً گفتار مارکس که «کارگر نیروی کار را می فروشد و کار تحویل می دهد» درست نیست و اگر چنین باشد به آن می ماند که کسی کتاب بفروشد و قلم تحویل دهد، و چنین معامله یی از نظر عقل و علم حقوق و فقه اسلام باطل و غلط است. مارکس با آنکه خود را واقع گرا قلمداد می کند در این گفتار به ذهن گرائی و تخیل دچار شده است؛ واقعیت خارجی آنست که کارفرما از کارگر «کار» یعنی «صورت و شکل حاصل شونده بر ماده» را می خواهد، و این موضوع یک امر عرفی است و تخیل و ذهن گرائی نمی تواند در آن منشأ اثر باشد، و خرید و فروش چیزی رائج نزد عقلا است و خارج از ذهن واقعیت روشنی دارد و اگر در عرف مردم که مثلاً بنائی را استخدام می کنند که در برابر مزد معینی دیواری یا پله یی در منزلشان بسازد یا تعمیر کند بگوییم این کارگر نیروی کار را در برابر این مزد به شمار فروخته نه خود کار را به ما خواهند خرید.

رابعاً پس از همه ی اینها؛ آیا کارگر با رضایت کار خود را به کارفرما واگذار می کند؟ آیا کارفرما مزد عادلانه ی کارگر را می دهد؟ و اگر کارگر مزد عادلانه گرفت و با رضایت کار خود را واگذار به کارفرما نمود قیمت تبادلی به چه کسی متعلق خواهد بود؟

اگر مارکس می گوید کارگر با رضایت کار خود را واگذار نمی کند یا کارفرما مزد عادلانه نمی دهد، اینها هیچیک مربوط به قانون ارزش اضافی نیست، و اگر با رضایت و با مزد عادلانه کار خود را واگذار می کند، مواد کالا

و صورت کالا کار متجسدهر دو متعلق به کار فرماست و سود اضافی هم باید متعلق به او باشد.

خلاصه گفتار مارکس سراپا ناقص و ناتمام است و هیچ وجهی برای آن دیده نمی شود.

دمقدمه ی چهارم که باید ذکر کنیم توجه به معنای «اجاره» است (که قبلاً نیز از آن سخن گفتیم) (۱) اجاره یکنوع قرارداد عقلایی است که اسلام نیز آنرا پذیرفته و عبارت از تملیک منفعت است، یعنی کسی که مثلاً خانه یی را اجاره می کند حق دارد که خانه بطور امانت در اختیار او باشد و از منافع آن استفاده کند.

اجاره ی شخص هم همینطور است، اگر کسی فعالیت خود را در برابر اجرتی بدیگری واگذار کرد به این معناست که موجر مالک عمل مستأجر شده است و عمل تدریجی آن مستأجر کارگر به تملک موجر کارفرما- در می آید.

بنابراین فرضیه ی مارکس بی وجه است زیرا مالک کاری که بوجود می آید از ابتدا کار فرماست و به کارگر ربطی ندارد تا بحث تعلق ارزش اضافی به میان آید. مثلاً صاحب کارخانه ای که افرادی را برای تولید استخدام کرده است، کار آن افراد ملک صاحب کارخانه است و مثل آنست که خود صاحب کارخانه کار کرده باشد، به عبارت دیگر بفرض آنکه بپذیریم سود اضافه بر مزد مربوط به کار است باز به کار فرما تعلق دارد زیرا کار فرما مالک کار است، و با این تعریف فرضیه ی مارکس سالبه بانتفاع موضوع خواهد بود.

حتی اگر فرضیه ی مارکس در مورد اجاره را در نظر بگیریم که اجاره را «فروش نیروی کار و تحویل خود کار» می داند باز نظر مارکس در مورد تعلق سود اضافی به کارگر باطل است زیرا بعد از آنکه کارگر کار را ملک کار فرما کرد معنا ندارد از اینکه سود اضافی به چه کسی تعلق می گیرد بحث

ص: ۴۹

شود، زیرا بدون تردید سود اضافی به کارفرما تعلق دارد چرا که مواد اولیه و صورتی که بر مواد واقع شده ملک کارفرماست.

البته در مورد اجاره فرض سوّمی هست که برخی از فقهاء قائل شده اند و آن اینکه «اجاره تملیک فائده است»، و به عبارت اقتصاد مارکسیستی «اجاره فروش کار متجسّم است»، و فرضیه ی مارکس بنابراین تعریف وجهی دارد زیرا ممکن است گفته شود کارگر کار متجسّد را فروخته و سود اضافی مربوط به اوست و آنرا فروخته و چون کارفرما می برد سارق است.

خلاصه اگر اجاره را تملیک فائده کار بدانیم می توان برای سخن مارکس موضوعی یافت، ولی بنا بر آنچه خود مارکس در مورد اجاره گفته - تملیک نیروی کار و تحویل خود کار و یا آنچه تحقیق ما بود تملیک منفعت دیگر وجهی برای گفتار مارکس باقی نمی ماند، و نظر او سالبه به انتفاع موضوع است.

با توجه به این مقدمات اینک به اصل بحث می پردازیم.

### **گفتار مارکس و انتقادات وارد بر آن**

گفتیم که نظریه ی مارکس در مورد «ارزش اضافی» آنست که سود اضافه بر مزد متعلق به کارگر است زیرا این سود را کارگر خلق کرده و چون کارفرما می برد سارق و ظالم و استثمارگر است؛ و این تفسیر از «قانون ارزش اضافی» را از ابتکارات مارکس می دانند.

بر این نظریه ی مارکس ایرادهای فراوانی وارد است که به برخی خود او نیز توجه داشته و جواب قانع کننده یی هم نداده است، و ما بعضی از این ایرادها را بر می شماریم:

الف چنانکه در مقدمه ی چهارم توضیح دادیم، اجاره از نظر عرف

و نیز بنا بر تعریفی که بسیاری از فقها نموده اند تملیک منفعت است، و چون کارگر کار خود را فروخته کاری که بوسیله ی او بوجود می آید مثل آنست که خود کارفرما انجام داده باشد، و بنابراین باید گفت سود اضافه بر مزد متعلق به کارفرماست و ربطی به کارگر ندارد.

ب باز در همان مقدمه گفتیم که بنا بر تعریف خود مارکس از اجاره باید سود اضافه بر مزد متعلق به کارفرما باشد، زیرا مارکس می گوید اجاره، فروش نیروی کار و تحویل خود کار است، بنابراین اگر کارگر با رضایت خود و با دریافت مزد عادلانه، کار خود را واگذار کرده باشد باز مثل آنست که کارفرما خودش کار را ایجاد نموده و باید گفت سود اضافه بر مزد به کارفرما تعلق دارد و کارگر نظیر فرد ثالثی است که هیچ حقی نسبت به کار و سود اضافه ی آن نداشته و ندارد.

ج و نیز در همان مقدمه اشاره کردیم که گفتار مارکس در صورتیکه اجاره را تملیک فائده ی کار بدانیم موضوعی پیدا می کند، ولی این فرض هم برای مارکس نتیجه یی ندارد، زیرا قانون ارزش اضافی متوقف بر قانون ارزش است چنانکه از گفتار خود مارکس نیز این توقّف فهمیده می شود؛ و چون در فصل اوّل بطلان قانون ارزش مارکس را روشن ساختیم، قانون ارزش اضافی او نیز خود بخود باطل می شود.

دایراد چهارم آنکه مارکس ترجیح بلا مرجح قائل شده زیرا: فرض آنست که مواد اوّلیه ی کالا از کارفرما و کار متجسّد بر آن مواد از کارگر است، و آنگاه سودی که اضافه بر مزد و اضافه بر مواد اوّلیه پیدا شده به اعتقاد مارکس به کارگر تعلق دارد و این ترجیحی بلا مرجح است، لازمه ی این فرض آنست که بگوید کارگر و کارفرما هر دو در سود اضافی شریکند.

هـ فرض آنکه بپذیریم اجاره تملیک فائده کار متجسّم است، باید این را نیز بپذیریم که فائده کار لحظه به لحظه و تدریجا وارد ملک کارفرما می شود، و اینطور نیست که تمام فائده ی کار یعنی کار متجسّد پس از



اتمام عمل و دفعتاً به تملک کارفرما درآید، اما سود اضافی پس از اتمام عمل و بوجود آمدن تمام فائده کار متجسد پیدا می شود.

بنابراین سود اضافی وقتی پیدا می شود که فائده کار کار متجسد - ملک کارفرماست، و چون سود اضافی تابع کار متجسد است باید گفت سود اضافی متعلق به کارفرماست.

به عبارت دیگر قبل از حصول سود اضافی (یا قیمت تبادلی به تعبیر مارکس): همه ی کار به تملک کارفرما درآمده است پس سود اضافی نیز خود بخود ملک او خواهد بود.

و ایراد دیگر آنکه مارکس سرمایه و مدیریت و محل کار و ماشین آلات و ابزار کار و مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم را نادیده گرفته است، و در واقع اجحافهای کارفرمایان نظام سرمایه داری بر کارگران و بر مصرف کنندگان و بر سرمایه داران جزء و زدوبند با دولت و تقلب ها و چپاول ها و استثمارها که موجب تراکم بی رویه ی ثروت و سرمایه در دست گروهی و باعث شکاف طبقاتی در جامعه است، او را بر آن داشته که بگوید سود اضافه بر مزد به کارگر تعلق دارد، و در عین حال می دانسته که این فرضیه و دلیل این فرضیه درست نیست، و لذا بارها در قانون ارزش و ارزش اضافی عقب نشینی کرده است.

اما اگر سرمایه را که آن نیز کار متجسد بوده و مربوط به کارفرماست و مدیریت کارفرما و اجرت محل کار و استهلاک ادوات کار و اجرت ادوات که آنها کار متجسد است و به کارفرما تعلق دارد بحساب بیاوریم و هزینه ها و مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم را که بر عهده ی کارفرماست در نظر بگیریم، و نیز بدانیم که به کارگر باید مزد عادلانه داده شود و بدانیم که اجحاف بر مصرف کننده و اضرار دیگران به هر شکل ممنوع است و نظارت ملت و دولت را بر کارخانه و روش کار و تولید مصرف قائل باشیم، دیگر سود غیر عادلانه یی در کار نخواهد بود تا نزاعی لازم آید.

خلاصه آنکه سود اضافی به کارفرما تعلق دارد، زیرا سود اضافه بر مزد به ازاء سرمایه است که کار متجسم است، به ازاء آلات کار است که کار متجسم است، به ازاء محل کار است که کار متجسم است، به ازاء مدیریت است که کار متجسم است، و همه ی اینها به کارفرما تعلق دارد، و بعد از پرداخت مزد عادلانه ی کارگر و به صورتیکه هیچ اجحافی به غیر نشده باشد، عدالت اجتماعی اقتضا دارد که قطعا سود اضافی به کارفرما تعلق داشته باشد، و اگر کارگر یا هر کس دیگر ببرد سرقه و ظلم و استثمار است.

شگفت انگیز است که مارکس در جایی (۱) پذیرفته که ماشین و سرمایه و مدیریت سهم دارد ولی در اینجا آنها را حساب نیاورده است.

زیرا دیگر که ریکاردو در قانون ارزش و مارکس در قانون ارزش اضافی به آن توجه داشته اند آنکه ارزش اضافی گاهی به جهت مرور زمان برای کالائی بوجود می آید، مثلا سرکه، دخانیات، برنج و... بشرط آنکه مراقبت شوند مرور زمان بر مرغوبیت آنان می افزاید، و یا احتکار و نگاهداری اجناسی بجهت تغییر شرایط عرضه و تقاضا موجب ارزش اضافی می شود، و یا از نظر عقلا- و اغراض آنان، مرور زمان در مورد اشیائی نظیر بناهای باستانی و اشیاء عتیقه بر ارزش آنان می افزاید، و در همه ی این موارد، قدمت و مدت ارزش اضافی ایجاد می کند و موجب می شود یا بر مطلوبیت ذاتی کالا- افزوده شود و یا در عرضه و تقاضای آن تغییری بوجود می آید که آنرا ارزشمندتر می سازد، و یا مورد غرضی از اغراض عقلاء قرار می دهد، و اینگونه ارزش اضافی هیچ ربطی به کار و کارگر ندارد.

ریکاردو به نقل کتاب «اقتصادنا» (۲) و مارکس بنابر آنچه از کتاب «کاپیتالیسم» او فهمیده می شود (۳) به این اشکال اعتراف کرده اند، و جواب هر دو نیز همان جوابی است که در عقب نشینیهای مربوط به قانون ارزش می گفتند «استثناء در قانون!» و می گویند گرچه احتکار و قانون عرضه و تقاضا ممکن است ارزش کالا را دو برابر سازد ولی قانون ارزش و قانون

ص: ۵۳

۱- (۱) - کاپیتالیسم ج ۱ از ص ۱۸۶ تا ۲۱۰

۲- (۲) - اقتصاد نا ج ۱ ص ۱۷۴

۳- (۳) - کاپیتالیسم ج ۱ ص ۱۸۶ تا ۲۱۰

ارزش اضافی در این موارد صدق نمی کند.

آری مارکس اینجا و آنجا بارها عقب نشینی کرده اعتراف می کند قانون ارزش و قانون ارزش اضافی او کلیت ندارد و در بسیاری موارد صدق نمی کند، و عذر او هم فقط استثناء در قانون است که گویا حربه ی برنده یی برای ایشان بوده است!

ولی باید گفت مطلب از همان قرار است که خداوند متعال درباره ی هم مسلکان او یهود فرموده: «یخربون بیوتهم بایدیم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار» (۱) (خانه ی خود را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می کنند، عبرت بگیرید ای خردمندان).

مارکس می داند که قانون ارزش و قانون ارزش اضافی کلیت ندارد و نمی توان نتیجه یی که دلخواه اوست از آن بدست آورد، و این موضوع در برخی موارد به قدری روشن است که مجبور می شود اقرار نماید گفته ی او صحیح نیست و ناچار عذر بدتر از گناه می آورد و غلط را به غلطی دیگر توجیه می کند. آری این سرنوشت هر جاه طلب و سرکشی است که توجیه گر شود، خدای متعال در بسیاری آیات قرآن به حالات این گونه افراد اشاره می فرماید:

«و کان الانسان اکثر شیء جدلاً» (۲) توجیه گرتر از هر چیز، انسان است.

«و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً» (۳) منکر اسلام روشن شدند در حالیکه به آن یقین داشتند، زیرا سرکشی و جاه طلبی بر آنان حکمفرما بود.

شگفت انگیز است که مارکس بارها عقب نشینی می کند، اما چند سطر از اعتراف او به ناتمامی گفتارش نمی گذرد که باز همان روش را دنبال می کند چنانکه گویی اصلاً با اشکالی روبرو نشده است.

در این جا لازم می دانیم نکته یی را به نسل جوان یادآور شویم هرچند

ص: ۵۴

---

۱- (۱) -سوره ی حشر آیه ی ۲

۲- (۲) -سوره ی کهف آیه ی ۵۴

۳- (۳) -سوره ی نمل آیه ی ۱۴

از بحث ما خارج است در عین حال به عنوان معترضه یی آن را گوشزد می کنیم، و ان اینکه:

ما نباید به جهت پیشرفتهای غرب در علوم طبیعی و صنعتی گمان کنیم غرب از هر نظر از شرق جلو است؛ اینطور نیست، فکر شرقی، دقت شرقی، ذوق شرقی گرایش به حقیقت شرقی، غریزه ی مذهب شرقی، حقیقت یابی و حقیقت جوئی شرقی و... با فکر و دقت و ذوق و... غربی، قابل مقایسه نیست.

شما اگر کتابهای «راسل» انگلیسی، که او را فیلسوف مشهوری می دانند دیده باشید خواهید دانست که نه تنها قابلیت آنرا ندارد که با چهره هایی نظیر «صدر المتألهین شیرازی» مقایسه شود بلکه می توان گفت «راسل» حتی الفبای فلسفه را هم نمی داند.

گفتار راسل در مورد خدا مشهور است که می گوید در جوانی فکر کردم چه کسی مرا خلق کرده است؟ گفتم خدا. آنگاه فکر کردم خدا را چه کسی خلق کرده است، در پاسخ آن درماندم، و هم اکنون که به پیری رسیده ام همین فکر را دارم!!

آری آقای راسل فیلسوف مشهور غربیان، در حلّ مطلبی که اطفال و افراد ساده ی روستایی در شرق آنرا دریافته اند، درمانده است! یادم نمی رود که در کودکی از پدرم پرسیدم: همه چیز مخلوق خداست، خدا مخلوق کیست؟

پاسخ داد: همه چیز موجود به وجود است امّا وجود به خودی خود موجود است، مثل آب که هرچه تر شود از آب تر می شود ولی آب خودش ذاتا تر است، مثل نمک که هرچه شور شود از نمک شور می شود امّا نمک به خودی خود شور است، مثل روغن که هرچه چرب گردد از روغن چرب می گردد ولی روغن خودش چرب است...

اگر کاپیتالیسزم مارکس را مطالعه کنید به آسانی درمی یابید که مارکس روش استدلال را نمی دانسته، و گویا تناقض در کلام، جمع بین ضدین، ادّعای بدون دلیل و... نزد او جایز بوده است.

شما اگر بحثهای کمونیستها را دیده باشید بدون زحمت مطالعه می توانید کاپیتالیسم مارکس را بشناسید! بحث در قاموس کمونیستها یعنی الفاظ بی محتوی، فریاد و جنجال، شعارهای تو خالی، تناقض گوئی، ادعای بدون استدلال و...

جوانان عزیز باید توجه داشته باشند که اگر غرب در صنعت و علوم تجربی پیش افتاد، ترقیاتی آنان در ریشه مرهون شرق است، و نباید گمان شود که در فکر و فلسفه و حقوق و الهیات و نیز در اقتصاد از شرق جلو است. اینکه چرا شرق سیادت خود را در علوم تجربی و صناعی از دست داد و غرب پیش افتاد خود داستان مفصّلی دارد، و یکی از علل عمده ی آن را می توان استثمار فکری دانست.

بلائی که هم اکنون دامنگیر شرق است و استثمارگران غربی برای مبتلا ساختن شرق به آن بسیار کوشیده اند همین استثمار فکری و غرب زدگی و خود باختگی است، برای آنکه شرقی گمان کند از خود هیچ ندارد و آنچه هست از دیگران است، و هم اکنون بسیاری از جوانان به این درد مبتلا هستند؛ از اسلام، از تاریخ اسلام، از علوم اسلام، از دانشمندان اسلام خبری ندارند، طالب مجهول مطلقند و به دنبال هر «ایسم» و هر «ایست» می دوند، هرچه رنگ غرب و بیگانه داشته باشد برایشان خوش آیند است و از هرچه رنگ اسلام و خودی داشته باشد می گریزند، و به تعبیر حافظ «آنچه خود دارند از بیگانه تمنا می کنند»:

سالها دل طلب جام از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

قرآن کریم استثمار فکری و مفسد آنرا در آیاتی بیان می فرماید، شایسته است جوانان ما با توجه به حال گذشتگان و استثمارشدگان و استثمارگران، در محتوای این گونه آیات دقت نمایند:

«و من الناس من يعجبك قوله في الحيوه الدنيا و يشهد الله على ما في قلبه و هو الدّ الخصام و إذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل و الله لا- يحب الفساد و إذا قيل له اتق الله اخذته العزّه بالاثم فحسبه جهنّم و لبئس المهاد و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رثوف بالعباد» (۱).

(گفتار برخی از مردم ترا به اعجاب و می دارد نرم زبان و خوش گفتار است و سخنان پر زرق و برقی می گوید و خدا را بر خیرخواهی و نیک سیرتی خود گواه می گیرد، در حالیکه او از سرسختترین دشمنان است، هنگامی که به ریاست و قدرت برسد می کوشد تا در زمین فساد کند و نسل حاضر و نسل آینده را نابود سازد. وقتی به او گفته شود از خدا بترس و پرهیزکار باش، تکبر به گناه او را فرو می گیرد جواب نمی دهد، بی اعتنائی می کند، کار خود را ادامه می دهد و دوزخ او را بس است و بد جایگاهی است. و برخی از مردم برای رضای خدا جان خود را فدا می سازند و خداوند بر بندگان رثوف و مهربان است).

این آیات به ما می گوید استثمار گر، منافق، متقلّب، برای تسلط خود با ظاهری فریبنده و گفتاری خیرخواهانه و بظاهر انسانی پیش می آید، مثلاً استثمار را با نام استعمار شروع می کند، به نام دین حقیقی، دین راستین و... به نابودی دین می پردازد، و به تدریج آنرا مخدّر جامعه، تریاک مردم، استعمار مردم معرفی می نماید، و در افکار همگان بویژه جوانان و بانوان سمپاشی می کند، و بدیهی است اگر بانوان را منحرف سازند نسل آینده در خطر قرار می گیرد و اگر مردان را منحرف سازند نسل حاضر به نابودی کشانده می شود.

استثمار گر برای منافع فعلی و آینده اش این هردو کار را انجام می دهد، منافق برای شکستن دین در این زمان و از صحنه بیرون کردن

ص: ۵۷

آن در آینده همین کار را می کند «یهلک الحرث و النسل».

استثمارگر تا تسلط پیدا نکرده نرمش دارد، و چون مسلط شد چهره یی چون استالین ها دارد، و سازمانهایی چون سیا و ساواک  
و...

بوجود می آورد... از مطلب دور افتادیم امید است جوانان ما ببیندیشند.

\*\*\*ح ایراد هشتم به مارکس که ریکاردو نیز به آن توجه داشته سخاء طبیعت است که در اصطلاح اقتصادی به آن «رانت» می  
گویند، به این معنا که ارزش اضافی که از زمین، اشجار، باغات و... پیدا می شود ربطی به کار ندارد.

زارع کاری روی زمین انجام می دهد، باغ را آب می دهد، درختان را مواظبت می کند، و در برداشت محصول سود اضافه بر  
کار پیدا می شود، آیا این سود اضافه بر کار مربوط به کار است یا زمین، درخت، باغ خود مولد آنست؟

این سود اضافه بر کار سخاء طبیعت و نعمت پروردگار و به تعبیر ریکاردو «رانت» است، و در قرآن کریم نیز به همین نکته اشاره  
شده، در سوره ی واقعه: «افرايتم ما تحرثون أنتم تزرعونه ام نحن الزارعون» (۱) آیا آنچه میکارید شما به ثمر می رسانید یا ما  
کشت را بارور می سازیم).

به همین جهت محصول به زمین نسبت داده می شود نه به کارگر، نمی گویند زارع یک تخم را صد تخم کرده بلکه می  
گویند زمین مرغوبی است یک تخم صد تخم محصول می دهد، در قرآن کریم نیز در موارد مختلف می بینیم محصول را به  
کارگر نسبت نمی دهد:

«مثل الّٰذین ینفقون اموالهم فی سبیل اللّٰه کمثل حبّه انبت سبع سنابل فی کلّ سنبله مأه حبّه و اللّٰه یضاعف لمن یشاء... و مثل  
الّٰذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات اللّٰه و تثبیتا من انفسهم کمثل جنّه بریوه اصابها

ص: ۵۸

وابل فأتت اكلها ضعفين فان لم يصبها وابل فطل و الله بما تعملون بصير» (۱).

(مثل آنانکه در راه خدا انفاق می کنند چون دانه بی است که هفت خوشه دهد و در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند بهرکس که بخواهد بیشتر عنایت می کند... و مثل آنانکه اموال خود را برای رضای خدا انفاق می کنند چون باغی مرغوب است که از باران دانه درشتی برخوردار شود و دو چندان میوه دهد، و اگر بارانی هم به آن نرسد چون نمناک است از همان نم استفاده کند، و خداوند بر آنچه انجام می دهید بینا است).

خلاصه آنکه برکت کشاورزی سود اضافی از خدای متعال است که بوسیله ی زمین و درخت عنایت می فرماید و به کارگر ربطی ندارد، و بهمین جهت سود اضافه بر کار زارع را نمی توان به زارع نسبت داد و نسبت حقیقی آن به خداست، و نسبت عرفی به خود زمین و باغ داده می شود، و ماشین هم همینطور است، کار ماشینهای فعلی با آلات و ادوات گذشته تفاوت چشمگیری دارد، اگر سابقاً صحیح بود که گفته شود کشاورز در هشت ساعت هزار متر زمین را شخم زد، اکنون باید گفت تراکتور در یکساعت هزار متر شخم نمود. اگر در گذشته گفته می شد کارگر در هشت ساعت با ابزار دستی توانست ۲ متر پارچه ببافد، هم اکنون باید گفت ماشین در یکساعت هزار متر پارچه می بافد و بهیچ وجه درست نیست که بگویند کارگر در یکساعت هزار متر پارچه بافت.

ماشین فعلاً بجای انسان نشسته و جای انسان را گرفته است و فعل را به آن نسبت می دهند نه به کارگر، بنابراین سود اضافه بر مزد کار، به کارگر مربوط نیست به «رانت» و سخاء ماشین ارتباط دارد اگر رانت در این موارد صحیح باشد-

ص: ۵۹



طمارکس توجه نکرده است که ارزش و ارزش اضافی از امور عقلی نیست تا برای آن استدلال عقلی و منطقی بکار رود همان استدلالی که مارکس از آن می‌گریزد و در عین حال دچار آن است، و همان وقتی که استدلال منطقی را متافیزیکی و ذهن‌گرایی می‌نامد خود دچار متافیزیک و ذهن‌گرایی است بلکه امری عقلانی و عرفی و قراردادی است و در این موارد عرف حاکم است، و عرف همه‌ی مردم بر خلاف گفتار مارکس است، و هم اکنون اگر حتی به میان مردم شوروی برویم ماشینی را که با کار خود بدست آورده ایم یا زمینی را که با زحمت خود آباد کرده ایم با مواد اولیه برای آن ماشین و بذر برای آن زمین در اختیار چند نفر کارگر بگذاریم و برای آنان مزدی عادلانه تعیین کنیم و آنان آن زمین را کشت کنند یا آن مواد اولیه را با آن ماشین به کالا تبدیل سازند آیا نتیجه‌ی کار به ما تعلق دارد یا به کارگر؟ آیا اگر محصول و سود اضافی آنرا به کارفرما بدهیم استثمار کرده ایم؟! به گفته‌ی طلاّب «العرف بیابک»، در این گونه موارد مردم حاکم هستند نه مارکس و نه استدلال، و قطعاً مردم در قراردادهای عقلانی عرفی خود سود اضافه را به کارفرما متعلق می‌دانند.

شاید سرّ این گونه قرارداد و اعتبارات عقلانی آن باشد که آنچه در خارج موجود است و ما بآزاء دارد همان مواد اولیه و حالتی که پیدا کرده می‌باشد، و کار در خارج ما بآزاء ندارد بلکه کار علت آن حالت است؛ به عبارت علمی کار علت ارزش است نه مساوی با ارزش، کار علت آن حالتی است که بر مواد عارض شده نه آنکه خود آن حالات باشد. و اگر به آن حالات کار متجسّد و کار متجسّم می‌گویند تسامحی بیش نیست یعنی مجازاً اینگونه تعبیر می‌کنند و اسم مسبّب را بر سبب آن اطلاق می‌نمایند، و ما قبلاً هم گفتیم که اگر مارکس می‌گوید واقعا کار مساوی با ارزش است اشتباه کرده، و اگر مراد آنست که کار علت برای اثری است که آن اثر موجب ارزش است تسامح در تعبیر خواهد بود و از تسامح و مجاز نمی‌توان نتیجه‌ی

گرفت.

آنانکه ارزش را اعتبار کرده اند، ارزش اضافی را متعلق به کارفرما می دانند و برای کارگر مزد عادلانه، مزدی که حق او را ادا کند اعتبار نموده اند و بیش از آن برای او حقیقی نمی بینند و اگر ارزش اضافی را کارگر ببرد او را سارق، ظالم و استثمارگر می دانند.

بهمین جهت در فقه اسلام که پایه ی آن فهم عرفی است (خصوصاً در مورد معاملات که اعمال تعبد در آن کم، و شرع مقدس همان بناء عرفی را امضا فرموده) فروعاتی ذکر شده است که گفتار ما را تأیید می کند، و به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- در «مضاربه» همه ی فقهاء فرموده اند (و هم اکنون در رساله ها نیز فتوی داده اند) اگر معلوم شود عقد مضاربه باطل بوده، همه ی منفعتی که بدست آمده متعلق به صاحب مال است، و عامل اگر نمی دانسته که عقد باطل بود حق گرفتن اجرت دارد، و اگر می دانسته هیچ حقی بر صاحب مال ندارد.

۲- در «مزارعه» در صورتی که بذر متعلق به صاحب زمین باشد، اگر معلوم شود عقد مزارعه باطل بوده، عامل در صورتیکه می دانسته عقد باطل است هیچ حقی بر مالک ندارد و اگر نمی دانسته فقط حق اجرت دارد، و اگر بذری که کاشته شده متعلق به عامل باشد در هر حال زراعت متعلق به عامل است و باید اجرت زمین را به مالک بپردازد.

۳- در «مساقات» اگر عقد باطل باشد در صورتیکه عامل می دانسته عقد باطل است حقی ندارد و اگر نمی دانسته فقط حق اجرت دارد.

۴- در «شرکت» اگر مثلاً عامل گوسفندی را بدون اجازه ی مالک چاق کند، در صورتیکه گوسفند را غضب کرده باشد هیچ حقی ندارد، و اگر غضب نبوده فقط حق گرفتن مزد و علوفه دارد.

۵- در مورد «غصب» اگر کاری روی چیزی که غضب کرده انجام دهد مثلاً طلا را گوشواره کند یا لباس را بدوزد یا رنگ کند و.... باید آن شیء

ص: ۶۱

غصبی را با کاری که روی آن انجام داده به صاحبش ردّ کند و حقی هم بر صاحب مال ندارد؛ ولی اگر گمان می کرده آن چیز متعلّق بخود اوست و کاری بر روی آن انجام داده است فقط حق اجرت دارد.

نظایر این گونه مسائل در فقه بسیار است و همه بر یک امر مسلّم نزد فقهاء دلالت دارد و آن اینکه ارزش اضافی مربوط به مادّه است نه مربوط به کار، و کارگر اگر غاصب و متجاوز نباشد حق گرفتن اجرت دارد.

ی ایراد دهم آنکه مارکس گمان کرده ارزش اضافی تابع کار است، و کار ارزش اضافی را در بر دارد و به مجرّد وجود کار بر چیزی ارزش و ارزش اضافی هر دو بوجود می آید؛ به عبارت علمی مارکس ارزش اضافی را نظیر امکان برای موجودات می داند که نیازی به علّت ماوراء علّت موجودات ندارد و در علم منطق به آن خارج محمول می گویند، و همچنانکه انسان وقتی موجود باشد امکان نیز با او هست و نیازی به علّت زائد ندارد، ارزش اضافی نیز چنین است، یعنی می گوید کار مساوی با ارزش است و ارزش اضافی تابع کار و از لوازم لا ینفکّ اوست. ولی این تخیل مارکس اشتباه است زیرا گرچه گاهی ارزش اضافی صرفاً از کار برمی خیزد و با وقوع کار بر مادّه موجود می شود، نظیر آنکه نجّار کاری بر روی چوب انجام می دهد و قیمت آن بیش از مزد و موادّ اولیه می شود (و این ارزش اضافی پیدا شده را مارکس متعلّق به کارگر و عرف متعلّق به کارفرما می داند)، ولی باید توجه داشت که اینگونه ارزش اضافی کلّیت ندارد و غالباً ارزش اضافی با علّت بوجود می آید و ما برخی از علل آنرا قبلاً برشمردیم، و از جمله مواردی که ارزش اضافی با علّتی مستقل از کار پیدا می شود و شاید بتوان گفت ۵۰ درصد از موارد ارزش اضافی را تشکیل می دهد مهارت در خرید و فروش است. بینش و مهارت کارفرما در اینکه چه وقت موادّ اولیه را تأمین کند و کالا را چه وقت و کجا و به چه کسی بفروشد و چگونه و چقدر عرضه نماید و... می تواند از موجبات عمده ی ارزش اضافی باشد. بنابراین ارزش

اضافی منحصرًا تابع کار نیست و نمی توان آن را فقط خارج لازم ارزش برخاسته از کار دانست.

\*\*\* در پایان تذکری را نظیر آنچه در خاتمه بحث قانون ارزش متذکر شدیم، لازم می دانیم:

قرآن کریم بارها یادآور شده اگر صفتی از صفات رذیله بر آدمی چیره شود دیگر راه سعادت را نخواهد یافت؛ اگر لجاجت و عصبیت قومی یا گروهی بر کسی حکمفرما گردد دیگر در صدد یافتن حقیقت نخواهد بود و فقط می کوشد ادعای خود را بقبولاند و حرف خود را بر کرسی بنشانند، و در این راه هر کاری می کند و از هر دری که بتواند وارد می شود و چیزی که برایش معنا و مفهومی ندارد تعقل و تفکر و جستجو پیرامون حق و حقیقت است: «سواء علیهم أنذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون» (۱) برای آنان مساوی است چه تبلیغ کنی و چه تبلیغ نکنی ایمان نمی آورند).

قرآن کریم با شیوائی، صفات رذیله را به یوغهایی که بر گردن نهاده باشند تشبیه می فرماید که بر اثر آن نمی توانند سر را بالا بیاورند و نیز به دیوارهای محکمی که انسان در میان آنها محصور شده باشد و جز خود چیزی نمی بیند و به هیچ چیز خود فکر نمی کند و چیزی جز اندیشه ی خود را قبول ندارد:

«أنا جعلنا فی اعناقهم اغلا لا فهی الی الاذقان فهم مقمحون و جعلنا من بین ایدیهم سدًا و من خلفهم سدًا فاغشینا هم فهم لا بیصرون» (۲) قرآن در تقبیح چنین افرادی گاهی آنانرا به کسی که بر زمین دوخته شده و گاهی به سگ و گاهی به حیوانات تشبیه می کند و گاهی از آنان به پستترین جنبنندگان تعبیر می فرماید:

«و لکنه خلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث» (۳)

ص: ۶۳

۱- (۱) -سوره ی یس آیه ی ۱۰

۲- (۲) -سوره ی یس آیه ی ۸

۳- (۳) -سوره ی اعراف آیه ی ۱۷۶

لکن او با هوی و هوس خود را بر زمین دوخت قابلیت هدایت نداشت مثل او چون سگی است که اگر به او رو کنی له می زند و اگر او را واگذاری باز له می زند).

«و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجنّ و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون» (۱) (و همانا عاقبت بسیاری از آدمیان و جتیان دوزخ است زیرا دل دارند ولی تفهّم ندارند و چشم دارند و بصیرت ندارند و گوش دارند و با آن نمی شنوند، آنان همانند چارپایان بلکه گمراهتر از چارپایانند).

«انّ شرّ الدّوابّ عند الله الصّم البکم الذّین لا یعقلون» (۲) (شرورترین جنبندها نزد خداوند افرادی هستند که گوش شنوا و زبان گویای حق و تعقل ندارند) راستی چه زشت است که لجاجت و عصبیت، هوی و هوس، حبّ جاه و مال و پیروی از لذتهای زودگذر انسان را از حقیقت جوئی و حقیقت یابی بازدارد و بدست خویش گور حق و حقیقت را بکند که در واقع گور خود را کنده است.

قرآن در سوره ی مدّثر داستانی را نقل می فرماید که لازم است هر خردمندی از آن متنبه شود:

«ولید بن مغیره» که به جهت فصاحت و بلاغت در گفتار او را «ریحانه العرب» می نامیدند، روزی به مسجد الحرام وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به تلاوت سوره ی «حم سجده» مشغول بود، ولید چنان دلباخته ی کلام قرآن شد که به میان قریش آمد و کلام مشهور خود را در ستایش قرآن بیان داشت:

«انّ له لحلاوه، انّ له لظراوه و ان اعلاه لثمر، و انّ اسفله لمعزق و انّه یعلو و لا یعلی علیه» (بسیار شیرین است، بسیار باطراوات است، بالای آن شاخه های پرثمری دارد، و پایین آن ریشه های استواری، بر هر کلامی برتری دارد و هیچ کلامی نمی تواند برتر از آن قرار گیرد)

ص: ۶۴

۱- (۱) -سوره ی اعراف آیه ی ۱۷۹

۲- (۲) -سوره ی انفال آیه ۲۲

قریش که خود فریفته ی قران بودند ولی لجاجت،عصییت، خودخواهی، تکبر، ریاست طلبی و... مانع گرایششان بود، با شنیدن ستایش ولید مرام خود را در خطر دیدند زیرا مسلمان شدن ولید تأثیر چشمگیری میان مردم داشت، لذا ابو جهل را که مردی فریبکار و حراف بود نزد ولید فرستادند و ابو جهل با برانگیختن احساسات قومی ولید را از پیروی پیامبر (صلی الله علیه و آله) منصرف ساخت. ولید به میان آنان آمد و سخنانی گفت که به روشنی تیرگی درون و اصرار او را بر گمراهی آشکار می ساخت، ولید به قریشیان گفت:

آیا گمان می کنید محمّد دیوانه است؟

همه گفتند: به خدا سوگند نه.

گفت: آیا گمان می کنید او کاهن است؟

گفتند: به خدا سوگند نه، هرگز کهنانت از او ندیده ایم.

گفت: گمان می کنید شاعر است؟

گفتند: به خدا سوگند نه، هرگز ندیده ایم شعری بسراید.

گفت: گمان می کنید دروغگوست؟

گفتند: به خدا سوگند دروغگو نیست و در میان عرب به محمد امین راستگو معروف است. ولید پس از مدّتی تفکر گفت: باید بگویم او ساحر است، زیرا اسلام او موجب تفرقه در میان مردم شده است. (۱) قرآن در تقبیح عمل ولید می فرماید:

«انّه فکّر و قدّر فقتل کیف قدّر ثمّ قتل کیف قدّر ثمّ نظر ثمّ عبس و بسر ثمّ ادبر و استکبر فقال ان هذا الاّ سحر یؤثر ان هذا الاّ قول البشر ساصلیه سقر» (۲) (همانا او اندیشید و اندازه گرفت، مرده باد چگونه اندازه گیری کرد، باز مرده باد چگونه اندازه گیری کرد، باز دقت کرد، آنگاه چهره درهم کشید و گشود، آنگاه روی گرداند و تکبر ورزید و گفت این قرآن جز سحری آموخته شده نیست، چیزی جز گفتار بشر نیست؛ به زودی او را ولید را-

ص: ۶۵

---

۱- (۱) -مجمع ایبان در ذیل آیات ۱۱ تا ۳۰ سوره ی مدّثر

۲- (۲) -سوره ی مدّثر آیه ی ۱۸-۲۷

با آنکه قرآن کریم صریحا اسلام را دینی جهانی و برای همه ی افراد و همه ی زمانها می داند: «و ما ارسلناک الا کافه للناس» (۱) (ترا برای همه ی مردمان فرستادیم)، «هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان» (۲) (هدایتی برای مردم با راهنمایی روشن و تمیزدهنده ی میان حق و باطل)، در عین حال در آیات دیگری با صراحت می فرماید که قرآن فقط پرهیزکاران و آزادگانی که فطرت خویش را با صفات رذیله از دست نداده باشند هدایت می کند:

«ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین... ان الذین کفروا سواء علیهم أنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه» (۳) (قرآن که کتابی بی شک و ریب است برای آنانکه فطرت را از دست نداده اند پرهیزکاران هدایت است... آنانکه کافرند چون بر دل و گوش و چشمشان پرده افکنده ایم، چه بیمشان دهی و چه بیم ندهی ایمان نمی آورند) - اینگونه آیات بیان دیگری نیز دارد که چون خارج از بحث ماست صرفنظر می کنیم -

خلاصه آنکه تا دیو رذیلتها و صفات ناپسند از دل بیرون نرود ممکن نیست دل تسلیم شود، امکان دارد عقل تسلیم شود یعنی بی دلیل بماند و مجاب و ساکت گردد، ولی پذیرش دل چیز دیگری است، همچنانکه دیدیم مارکس و همفکران او بارها به بن بست می رسند و با توجیه غلط از بن بست می گذرند و بارها عقب نشینی می کنند اما بروی خود نیاورده همان روش خود را دنبال می نمایند.

\*\*\*

ص: ۶۶

---

۱- (۱) -سوره ی سبا آیه ۲۸

۲- (۲) -سوره ی بقره آیه ی ۱۸۵

۳- (۳) -سوره ی بقره آیه ی ۲ و ۷

۱- ارزشها دو گونه اند، یک قسم از آنها که مقام والاتری دارد و اصولاً بحساب نیامده ارزشهای معنوی است، و اتفاقاً همه ی مصیبتها از همین جا سرچشمه می گیرد.

۲- قانون عرضه و تقاضا اصولاً- برای ترقی و تنزل قیمتها و چگونگی این ترقی و تنزل وضع شده نه برای تعیین اصل ارزش، و بکار گرفتن آن برای تعیین اصل ارزش بیجاست، و به گفته ی طلاب استعمال شیء در غیر ما وضع له است.

۳- ارزش یک امر اعتباری است و خود آن خارجیت ندارد بلکه منشأ انتزاع آن خارجیت دارد، و منشأ انتزاع آن کار و عرضه و تقاضا و مطلوبیت ذاتی و اغراض و دواعی عقلاء است.

بنابراین کار مساوی با ارزش نیست بلکه علت و منشأ ارزش است و نیز کار علت منحصر برای ارزش نیست بلکه از جمله علل آنست، بنابراین کلام مارکس که کار را مساوی با ارزش می داند از دو جهت ناتمام است.

۴- ارزش دو قسم است، ارزش حقیقی و صادق و ارزش غیر حقیقی و کاذب، چنانکه علل ارزش نیز گاهی صادق و گاهی کاذب است. ارزش



وقتی می تواند موضوع اقتصاد سالم قرار گیرد که صادق باشد، و ارزشهای کاذب و علل آن برای جامعه جز انحطاط و تیره روزی نتیجه بی ندارد، کار زیانبخش برای جامعه، عرضه و تقاضای اشیاء زیان آور یا غیر ضروری، اغراض و دواعی خلاف عقل و شرع، ارزشهای کاذبی را در بر دارند، و بهمین جهت اسلام اولاً آنها را علت نمی داند و ثانياً آن ارزشها را ارزش نمی شمارد، و ثالثاً ملتی را که به چنان ارزشهایی رو کند بشدت تقبیح و مذمت نموده و آن را از علل انحطاط جامعه دانسته است.

۵- مارکس در تفسیر قانون ارزش مدعی است ارزش هرچیز را کمیت کار انجام شده بر آن تعیین می کن و کار مساوی با ارزش است. این نظریه اشکالات بسیاری دارد که ما به ده اشکال اشاره کردیم.

۶- مشهور میان علمای اقتصاد آنست که عرضه و تقاضا ارزش اشیاء را تعیین می کند، و از نظر ما این ادعا نیز ناتمام است و ۱۰ اشکال از اشکالات آنرا بررسی کردیم و نتیجه آن شد که قانون عرضه و تقاضا نمی تواند علت منحصر برای معین ارزشها باشد.

۷- فرضیه دیگری در کتاب مباحث اقتصاد ارائه شده که از نظر ما جز تفسیری بر قانون عرضه و تقاضا نبود و همان ایرادهای عرضه و تقاضا بر این فرضیه نیز وارد است.

۸- از نظر ما ارزش علل متعددی دارد که عبارتند از: کار عرضه و تقاضا، مطلوبیت ذاتی اغراض عقلانی.

۹- چون می توان همین نظریه را از متون اسلامی نیز بدست آورد بنابراین می توانیم بگوییم نظریه ی ما همان نظریه ی اسلام است.

۱۰- انسان باید حقیقت جو و حقیقت خواه باشد و اگر فقط منظورش اثبات فکر خود و تحمیل آن بر دلیل باشد از حقیقت دور میشود و از نظر اسلام بالاترین مصیبت همین است.

۱۱- فصل دوم در بیان قانون ارزش اضافی است، و وضع این قانون

و تفسیری که مارکس و بعداً مارکسیستها از آن نمودند چیزی جز واکنش و عکس‌العملی در برابر مظالم اقتصاد سرمایه داری نیست.

۱۲- مارکس گمان کرده مصیبت‌های جامعه بدانجهت است که سود اضافه بر مزد به کارفرما تعلق دارد لذا آنرا متعلق به کارگر اعلام کرده است، ولی اسلام مصیبت‌ها را ناشی از اقتصاد منهای معنویت می‌داند و از بی‌عدالتی و اجحاف کارفرما بر کارگر و مصرف‌کننده و سرمایه‌داران جزء، و نیز از استثمارها، ظلمها خدعه‌ها، تقلبها و... و نیز از جامعه‌یی که زیر بار اجحاف و ظلم می‌رود.

۱۳- سود اضافه بر مزد از نظر اسلام متعلق به کارفرماست بشرط آنکه به کارگر ظلمی نشود و از سود او دیگری زیان نیند و سود از راه حرام بدست نیامده باشد و مالیات اسلام را پردازد و ضرورت فردی یا اجتماعی در بین نباشد و بداند که دیگران در مال او حقی دارند.

۱۴- گرچه تفسیر سرمایه داری از سود اضافی غلط است ولی تفسیر مارکس هم غلط است زیرا سود اضافه بر مزد را به دست گروهی بنام حزب سپردن نتیجه‌یی جز آنچه هم اکنون نیز شاهد آنیم جنایات شوروی در افغانستان در بر نخواهد داشت.

۱۵- بشر در خیر و شر نامتناهی است و اگر منحرف شود و صفات رذیله بر او حکمفرما گردد در شرارت نهایی نخواهد داشت، و رهبر انقلاب دام‌ظله نیز همین مطلب را یادآور شدند که: بشر فطرتاً خواستار حق است و انبیاء برای نشان دادن راه آمدند، و بشر گاهی راه را گم می‌کند از این جهت در شرارت غیر متناهی است.

۱۶- مارکس سود اضافه بر کار را متعلق به کارگر می‌داند و استدلالش اینست که قیمت تبادل مرهون کار است، و ما به استدلال او پنج ایراد ذکر کردیم.

۱۷- اجاره تملیک منفعت است نه واگذاری فائده کار متجسم -

و فرضیه مارکس وقتی می تواند مطرح شود که اجاره تملیک کار باشد و این از نظر مارکس نیز درست نیست بهمین جهت مارکس خود را رد کرده است.

۱۸- بر نظر مارکس ایرادهای زیادی وارد است و ما ده ایراد را ذکر کردیم، و اثبات نمودیم سود اضافه بر مزد نباید متعلق به کارگر باشد و اگر کارگر ببرد ظالم و سارق و استثمارگر است.

۱۹- نسل جوان ما برای نجات از خودباختگی و بیگانه زدگی باید به این موضوع توجه کند که اگر غرب در مادیات و صنایع از شرق پیش افتاده است دلیل آن نیست که در ذوق و استدلال و فلسفه و دقت و... نیز مقدم باشد - بسیاری از آنان الفبای فلسفه و استدلال و دقت را هم نمی دانند و قابل مقایسه با فلاسفه و متفکران ما نیستند.

۲۰- اگر عصبیت و لجاجت و خودپسندی و دیگر صفات رذیله بر کسی حکمفرما شود قابل اصلاح نخواهد بود تا آن صفت را از خود رفع کند، بهمین جهت قرآن صریحا می فرماید چنین افرادی قابل هدایت نیستند و با آنکه قرآن برای همه ی مردم تا قیامت نازل شده ولی در ابتدای قرآن می بینیم می فرماید این کتابی روشن است که پرهیزکاران را هدایت می کند زیرا غیر «متقی» یعنی کسانی که از هوی و هوس و غرایز آزاد نباشند قابلیت هدایت ندارند.

موفقیت و هدایت همه را از خداوند متعال و در ظلّ توجهات حضرت بقیه الله الحجه بین الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، خواهانیم.

(پایان)

ص: ۷۰





بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

